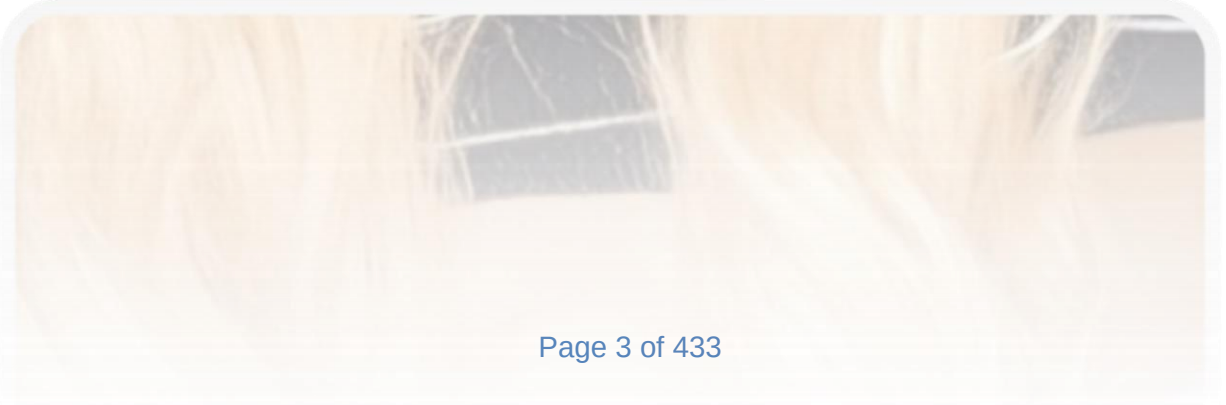
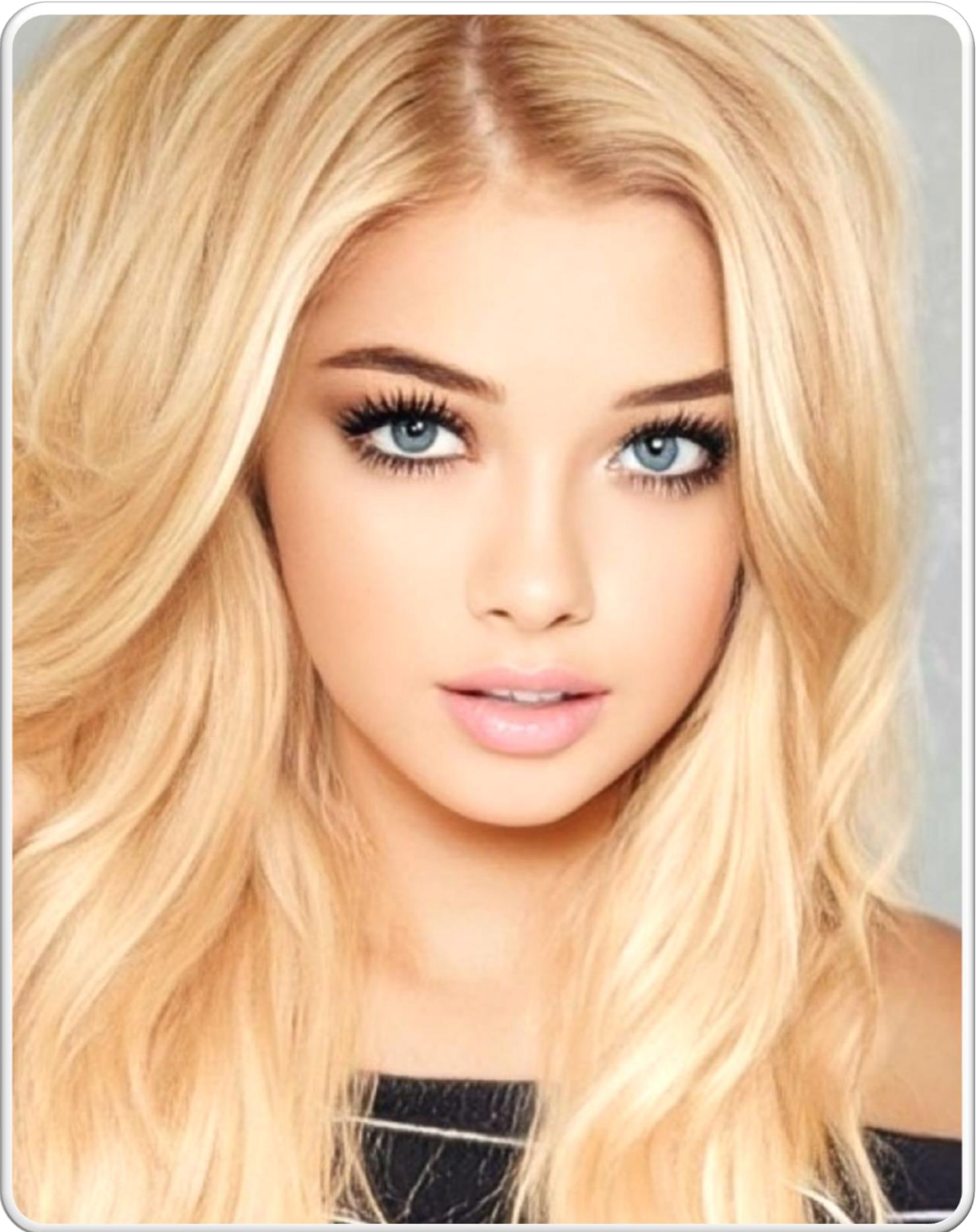




ماساژور گانگستر مافیا







# ماساڙور گانگستر مافيا

مترجم: راحيل احمدی

## خلاصه

### مدو

وقتی امروز صبح از خواب بیدار شدم، هرگز انتظار نداشتم اولین مشتری ماساژ روز من، رئیس بدنام گانگستر مافیای بوستون، #واکر\_مک\_مانوس باشه انتظار نداشتم که جنایتکار جذاب و خطرناک و تبهکار مافیا به جای اون، پنجاه هزار دلار برای دادن ماساژ بهم پیشنهاد بده.

غافلگیری ها همچنان در راهه. چون که واکر از یه جلسه ماساژ راضی نیست. ای وای من، نه. اون یه عمر کامل از اونا رو می خواد. با من. و اون به شنیدن کلمه «نه» عادت نداره....

## فصل اول

### واکر

من ماساژ رو نمیرم بگیرم. گرفتن ماساژ به این معنیه که من بیش از حد کار می کنم و خستگی و استرس دارم.. که هر دو نشون دهنده ضعف هستن. در دنیای من ضعف بوسه مرگه.

من پنج ساله که رئیس خانواده مک مانوس هستم، از زمانی که حرومزاده سرسخت پدرم در زمین تنیس املاکش مُرد، احتمالاً برای اینکه مسابقه رو از دست نده و جلوگیری از باختنش بود.

پدرم از مقام دوم بودن متنفر بود. زمانی رو بخاطر نمی اوردم که برای اینکه پا به جایگاه اون بذارم و رئیس خانواده بشم و جای اون رو بگیرم و دنیای زیرین بوستون رو که در اون بزرگ شده‌ام اداره نکنم، آراسته و مجهز نشده باشم.

زمانی که من مسئولیت خانواده و مافیای بوستون رو بر عهده گرفتم، هیچ مشکلی نداشتم، عملیات مافیا رو سخت تر کردم و خانواده رو به قرن بیست و یکم آوردم.

من مرد خوبی نیستم. آدم می‌کشم، من یه تبه‌کارم. که همه رو می‌ترسونم و فعالیت های تجاریم غیرقانونی، غیراخلاقی هستن و پول زیادی برای من به همراه دارن.

قصد ندارم به این زودی ها به حالت عادی برم، مثل منشی های لعنتی و رنگ پریده که در ایستگاه های اتوبوس وقتی با ماشین بوگاتیم از گذرگاه ها رد میشم می بینم.

نه، به طور لعنتی ممنون. اونا از اون دسته از مردانی هستن که ماساژ می گیرن. موقعیت اونا در مشاغلشون به قدرتشون بستگی نداره، به تاب آوری و انعطاف پذیری اونا، به جاودانگیشون و بقای اونا بستگی نداره. این خصوصیت ها همه مال منه.

ریچ، مرد دست راستم\*، فکر می کنه که داره به من لطف بزرگی میکنه و منو با ماساژ در سی و پنجمین سالگرد تولدم غافلگیر می کنه، اما اگه فکر میکنه که



من می خوام دراز بکشم و اجازه بدم که یه غریبه روغنی رو که بوی گل میده روی بدنم بماله سخت در اشتباهه.

برای یه ساعت، اون فکر دیگه ای در راه داره. متأسفانه، ذهن ریچی به سرعت ذهن دیگران کار نمی کنه و اون مشکل توی یادگیری و اوتیسم داره و اگه بتونم به اون کمک کنم، احساسات اونو جریحه دار نمی کنم.

من در روز اول کلاس دوم، ریچی رو ملاقات کردم، زمانی که اون در زمین کیک بال توسط یک دسته از دانش آموزان کلاس چهارم لگد خورد.

● وقتی توی دنیایی پر از جنایت و تبهکارها بزرگ شدم، یاد گرفتم قبل از اینکه بتونم راه برم به کار خودم فکر کنم و اول به فکر خودم باشم، اما از

روشی که پسران بزرگتر ریچی ناتوان در یادگیری  
رو مُشت زده بودن و مسخره اش میکردن خوشم  
نمیومد.

واسه اینکه اون توی یادگیری و حرف زدن ناتوانه دلیل  
نمیشد که اون از اونا لگد بخوره.  
این منصفانه به نظر نمی رسید.

بنابراین اونا رو در حالی که مُشت یه دماغشون زده بودم  
و دماغ های خون آلودشون رو گرفته بودن به دفتر  
پرستاری فرستادم.

ریچی از اون زمان سایه ی من بوده. الان کسی باهاش  
سر و کله نمیزنه، من مطمئن شدم که اون همیشه یه

نگهبان مسلح در اختیار داره. معمولاً منم همیشه  
 نگهبان های مسلح و سربازها در اختیار دارم ، اما نیازی  
 ندارم که کارمندها و نائب رئیس ها و سربازهام فکر کنن  
 که من نرم شدم.

---

نفر دوم یا دست راست توی مافیا همون مشاوره، مشاور  
 رئیس تبهکارها

ریچی بهم با هیجان میگه:

— تو عاشقش میشی، واکر.. عاشقش میشی، بهترین  
 ماساژ زندگی رو میگیری

ریچی کلاه اسپورت مارک ساکسش رو توی دست هاش  
فشار میدہ و ادامہ میدہ:

—و من بهشون گفتم کہ بخش درمانی اصلی و مهم  
ماساژ رو برات مهیا کنن، رئیس

یکی از ابروہام رو می خارونم.

—ممنون ریچ

آرہ، این اتفاق نمیفتہ. من توی اتاق میشینم و یہ ساعت  
با ستوان هام تلفنی چک می کنم. ماساژور می تونہ بہ  
دوست پسرش یا ہر چیز دیگہ ای پیامک بدہ. اینجوری  
ہمہ خوشحال بہ خونہ میرن.

گزینه جایگزین اینه که لباس هام رو در بیارم و دراز بکشم، در یه مکان ناآشنا آسیب پذیر باشم. اینگونه هست که افرادی مثل من توی مافیا به دست دشمن هاشون گشته میشن و من برای یه مدتی فقط زندگی می کنم.

ریچ با لحنی هیجان انگیز در حالی که ما به گوشه‌ای از خیابون ساکت و پر درخت رسیدیم با لکنت ادامه میده:

– الان، اینجا یکی از اون م.... مکان های ا... ارزون قیمت نیست.

این بخشی از محله ای هست که من زمان زیادی رو توی اون نمی گذرونم و سپری نمیکنم. بخشی از اقدامات «بهبود» شهر، که شامل بعضی کافی شاپ‌ها،

یہ فروشگاہ کفش گرون قیمت و ظاهراً یہ سالن آبگرم روزانہ هست. بر اساس کمبود کلی ترافیک و پیاده رو، من حدس می‌زنم کہ جنوب بوستون به دنبال پیشرفت نیست.

— این یکی از اون معاملات پایان خوش هم نیست. این یکی بندرگاه واقعی و حرفه ایه

— آره، من واقعا مشتاقانه منتظرش هستم

و محکم روی شونه اش دوستانه می‌زنم.

— یہ استراحت و آرامش کوچولو هرگز به کسی صدمه نمی‌زنه، درستہ؟



## \_\_دقیقا، رئیس

اون کلاش رو روی سرش میذاره و در شیشه‌ای سالن ماساژ مات رو باز می‌کنه که از خیابون در تاج گل پیچک و آجر عقب قرار گرفته.

قبل از اینکه وارد سالن بشیم یه لحظه وقت میذارم و خیابون رو برای هر چیز غیرعادی اسکن و جستجو می‌کنم. ما محتاطانه به اینجا اومدیم و جاده‌های جنوب رو آروم تر و بی سر و صدا طی کردیم، اما اخیراً در جنوب بوستون جو متشنج بوده.

یه لباس رقیب از مافیای اوت فیت نیویورک در حال نفس کشیدنه تا معامله رو انجام بده. اونا می‌خوان از طریق من اسلحه حمل کنن و وقتی به اونا گفته بودم

که گورشون رو گم کنن و برن به درک و بزنی به چاک،  
اونا خوب اینو قبول نکرده بودن.

خب منم راه های خودم رو دارم تا به اونا اینو خوب  
حالی کنم. نمی خواستم اونا رو کنار بذارم تا سعی کنن  
منو به زور از بین ببرن، چون که الان من سد راهشون  
بودم.

من قصد دارم به زودی از نیویورک بازدید کنم تا  
موقعیت فردیم رو با وسایل عادلانه و یا کثیف متوقف  
کنم، اما تا اون زمان، من هیچ شانسی ندارم.

ریچی ادامه میده:

— و نگران نباش، رئیس، جای نگرانی نیست، چون که من درست در اتاق انتظار هستم که بینم کی وارد میشه و نمیشه و توی اون پشت مراقبت هستم.

R and R

مخفف

(rest and recreation)

استراحت و آرامش

—من میدونم که تو این کار رو می کنی، ریچ.

مسئول پذیرش، دختری جوان با رنگ قهوه‌ای تیره و موهای بافت کوتاه، به بالا نگاه میکنه و تلفنی رو که بین گوش و شونه اش گذاشته بود، میندازه.

—آه، سلام

اون از جاش بلند ميشه و دوباره روی صندلی خودش  
می نشينه.

—وای خدایا... من، آآآم.... من فقط اینجا کار می کنم.  
باید با مدیر اینجا تماس بگیرم....

—آروم باش

دستم رو بالا می گیرم و دندون هام رو به بهترین حالت  
نشون میدم و لبخند سختی می زنم تا نترسه. من هر جا  
که در بوستون میرم تا این واکنش رو دریافت می کنم.

و بر اساس لهجه اش، اون به اندازه کافی محلیه که  
میدونه من کی هستم.

— دوستم اینجا برام ماساژ رزرو کرده

— آره

ریچ به نوعی حالت عصبی به سمت پیشخوان حرکت  
می کنه و کلاه اسپورتش رو در دستانش فشار میده.

— من رزرو رو به اسم خودم گذاشتم. ریچی هیز

آرنجی رو روی پیشخوان نگه می دارم و به داخل تکیه  
میدم و چند صد تا دلار رو روی پیشخوان جلوش  
می لغزونم

—میخوام دهنّت رو بسته نگه داری، میتونی این پول ها  
رو واسه ساکت نگه داشتنت نگه داری، ممنون میشم.

یه بار دیگه یه لبخند جدی میزنم و میگم:

— هیچ کس نباید بدونّه که من اینجا بودم

—نه. البته که نه، آقا... آقای مک مانوس، البته که هیچ  
کس نخواهد فهمید

اون از دفتر قرار ملاقات بلند نمیشه.

— اگه می‌خوای به دنبال من... تا ر... رختکن بری، ما  
می‌تونیم برایت ردایی واسه ماساژ بیاریم، قربان

—این لازم نخواهد بود

روی صندلی که شکل عجیبی بود می نشینم و پاهام  
رو دراز می کنم.

فقط اجازه بده که ماساژور بدون نه که من اینجا هستم

من فقط سی ثانیه دیگه منتظر می مونم بعد از اینکه  
مسئول پذیرش تقریباً مثل جِت از جاش بلند میشه و  
میدوه و خودش رو به اتاق پشتی میرسونه، اما در این  
بازه زمانی کوتاه، ریچی موفق میشه تا دقیقاً شش بار  
دیگه بهم بگه که چقدر ماساژ رو دوست خواهم داشت.

من تازه دارم به نوک کوه یخ احساس گناه می رسم که  
چرا اینجا اومدم، وقتی دختر مسئول پذیرش دوباره

ظاهر میشه، واقعاً از هدیه ریچی که وقت ماساژ واسم گرفته لذت نخواهم برد.

—قربان، مدو الان شما رو خواهد دید

مدو؟! این دیگه چه اسمیه؟! لعنتی، محض رضای خدا، احتمالاً وقتی وارد اتاق ماساژ میشم اشک در چشمانش جمع میشه و به گریه میفته. من امروز صبر و حوصله زوج وحشت زده رو ندارم.

دشمنان من اخیراً برای راحتی بیش از حد نزدیک شدن. من فردا در اون طرف شهر یه تجارت دارم تا بهم کمک کنه پول های غیرقانونیم رو تمیز و پول شویی کنم و هنوز از اعداد راضی نیستم. ما فردا شب محموله ای از قطعات خودرو رو به یه توزیع کننده منتقل می



کنیم و من باید کمی بیشتر به پلیس های کثیف مورد  
علاقه ام تکیه کنم تا مطمئن بشم که مخفیانه و پنهانی  
بدون اینکه کسی متوجه بشه توی سایه ها کاری رو  
انجام بدیم.

همه چیز رو به راه خواهد شد.. همیشه مطمئن میشم  
که همه چیز درست میشه.

این بهم کمک می کنه که به مجازات سریع و مرگبار  
برای دشمن هام و هر کسی که از من پیشی داشته باشه  
و به چیزهایی که میخوام دست درازی کنه شهرت  
داشته باشم. ولی مطمئناً برای ماساژ وقت ندارم.

با این حال، نگاهی به ابراز امیدواری ریچی باعث شد  
که از جام روی صندلی بلند بشم.

## —عالیه، من آماده ام

متصدی پذیرش عجله داشت تا منو از راهرویی که با  
شمع های روشن تزئین شده بود راهنمایی کنه.

خدای من کم کم داره یه تیک عصبی رو حس میکنم  
که پشت چشمم این تیک عصبی ایجاد شده، وقتی قدم  
نرمی نزدیک میشه و یه دختر دیگه وارد اتاق میشه.

سر اون دختر به جلو خم شده، بنابراین من اول  
صورتش رو نمی بینم، اما با این وجود یه حس علاقه و  
کنجکاوی که صورتش رو ببینم به شکمم می خوره. و  
این حس واسم غیر عادیه.

نه تنها به این دلیل که موهای اون ویژگی های صورت  
اون رو پنهان می کنه، بلکه به این دلیل که من معمولاً  
وقتم رو با زن ها تلف نمی کنم.

وقتی که توی آلتی احساس خارش دارم و نیاز یه یه  
سکس بدون احساس و صرفاً گاییدن باشه احتیاج  
دارم... این سکس رو با شخص مناسب که معمولاً در  
یکی از کلوپ هایی که در اون سرمایه گذاری می کنم  
انجام میدم.... راحت و بدون هیچ احساسی سکس رو  
انجام میدم.... و ترجیحاً بدون نام و شماره با هم که رد  
و بدل بشه این سکس رو انجام میدم. من هرگز به دنبال  
یه زن نیستم. من هرگز به دنبال قرار گذاشتن با زن ها  
نیستم. اونا معمولاً فقط مناظر واسه تماشا شدن و بعد  
انتخاب شدن هستن و به اندازه هیچ کدوم از افراد و

مردهایی که باهاشون برخورد و معامله و داد و ستد غیر قانونی می‌کنم بی اهمیت هستن.

با این وجود، این دختر...این دختر که هنوز صورتش رو ندیدم، فقط بوش رو حس کردم، بوی پرتقال میده و عطر اون رو حس می‌کنم، عطرش حواسم رو جمع و بیدار می‌کنه، رایحه اش در وجودم می‌پیچه و مشامم رو پر میکنه. برای من بوی اون بوی غیر معمولیه.

بوی قهوه، چرم، الکل، بنزین، خون. اینا بوهایی هستن که من به اونا عادت کردم. زنگ تازه و مرکبات اون نوک انگشتانم رو در جلوی بدنم میخزه و آلتهم واکنش نشون میده.. پس بعدش، اون بهم نگاه می‌کنه و دقیقا با دیدن صورتش همه چیز اطرافم یخ میزنه و شروع می‌کنم به دعا کردن.

نمیونم دعا‌های من چه شکلیه، اما خاطره هام اونا رو از سال‌های مدرسه کاتولیک به یاد میارم و در سکوت به اونا سفر می‌کنم، و از خودم می‌پرسم که این دختر چه جور جادویی به دست داره که منو هیپنوتیزم و محو خودش کرده. خدای من، اسمش مدو بود، درسته؟

آلتم که مثل سنگ سفت شده و به زیپ شلوارم فشار میاره. اونقدر آلتم چاق و آماده بود که می‌تونستم با یه ضربه محکم به اون مشت بزنم و آبم توی شلوارم پاشیده بشه. همه به خاطر اون لب زیرین نرم مثل بالشتش، بینی کک و مک دارش و چشم‌های بزرگ اونه که به رنگ دریاچه آب شیرینه.

آلتم با دیدن صورتش بزرگ شده، اون خیلی خوشگل و معصوم و بیگناه میخوره. حتی موهایش هم منو حشری و شهوتی می کنه و اون موهایش رو توی حالت موهای دم اسبی کرده، تکه های کوچولو و نرم و ظریف موهای بلوند وحنایی رنگش صورتش رو قاب گرفته. بدن اون حتی به نمایش گذاشته نشده. اون توی یه یونیفرم سفید بکره که در اطراف منحنی های بدنش آویزون شده، اما هنوز هم می تونم بگم که اون یه قفسه دینامیت واسه منفجر و ارضا کردن من داره. یه واژن که قطعاً می خوام آلتم رو توی اون فرو کنم و آلتم رو توی کُشش بکوبونم.

اون تماماً زیباست و منو حشری و شهوتی کرده، تا الان واسه هیچکس اینجوری نشده بودم. کلمات ریچی از

قبل توی ذهنم برمی گردن که بهم گفت که این یکی از اون معاملات پایان خوش هم نیست. همینطور؟ حدس می‌زنم که یه ساعت آینده رو صرف اثبات اشتباه فکر کردن اون خواهم کرد.

وقتی چیزی رو می خوام دنبالش میرم و همیشه بهش می رسم. و من مدو رو می‌خوام که انگار آخرین اینچ آب در غذاخوریه و من در دره مرگ پیاده‌روی کردم.

از همین الان که دیدمش می‌خوامش و تا اون رو مال خودم نکنم دست بر نمیدارم. اون پنجه پایش رو می چرخونه و من اون رو به سمت اتاقی دنبال می‌کنم و روی دو ورم و برآمدگی لمبرهای باسنش که حتی توی لباس هم برآمدگی اونا رو می بینم و طوری که اون داره

راه میره لمبرهای باسنش تگون میخورن بی صدا  
فحشی میدم و زیر لب نفرین می کنم.

○ وقتی که اون اون منو به داخل اتاق مخصوص  
ماساژ هدایت می کنه و بی سر و صدا در رو  
پشت سرش می بنده، من از قبل دکمه های  
سر آستین کتم رو باز می کنم و آماده ام تا  
فشار فزاینده توی کشاله رونم که همش به  
خاطر این دختره رو کاهش بدم.

شاید من بیش از حد زیادی میخوام، شاید این جذب  
شدنم به اون خیلی سریعه ولی من اون رو میخوام و  
میخوام اون رو داشته باشم، و من یه مرد خیلی  
خوش قیافه هستم و حتی اگه خوش قیافه نبودم، نوع  
قدرتی که به اونا میدم باعث میشه که به همه چیزی



که می خوام برسم. پول، قدرت....من همه اونا رو دارم و من الان مدو رو میخوام. تمام اینا باعث میشه که الان نوعی ماساژ بسیار متفاوت بهم میده. ماساژی که من میخوام روی اون انجام بدم. ماساژی که من به تمام خواسته هام که ازش می خوام و قصد دارم روی بدنش انجام بدم باعث بشه تا برسم. من مردی کمال گرام و اون همه چیزیه که از یه زن میخوام.

به خدا قسم، دارم برنامه ریزی می کنم که با اون سکس داشته باشم، اما بعد وقتی که روی تخت میشینم اون به طرفم میچرخه و منو در مرکز سینه ام با دست هاش فشار میده و میگه:

—گوش کن، آقا. برام مهم نیست تو کی هستی. اگه نمیتونی مثل یه جنتمن واقعی رفتار کنی و چشمت

رو توی جایی که بهش تعلق دارن نگه داری، تو میتونی  
یه قدم از اینجا برداری و از این اتاق خارج بشی

آره، وقتی که این اینو میگه اون مالِ منه. همه چیز  
مدو مالِ منه. مالِ من برای نگه داشتن.

مالِ من برای تصاحب کردنش.

فقط مالِ من....

بهش میگم:

به جاش بگو، بگو که « من می خوام تو بهم ماساژ  
بدی » مدو

نزدیک تر میشم و چونه اش رو توی دستم میگیرم و  
بالاش می برم و چونه اش رو به طرف صورتم کج می  
کنم.

—برای این ماساژ مخصوص که من میخوام روت انجام  
بدم چقدر ازم پول می گیری، مدو؟

## فصل دوم

## مدو

مشاور راهنمایی دبیرستانم بهم یه روز گفت گه دهن  
باهوش من روزی منو به دردسر میندازه و سرم رو به  
باد میده. ظاهراً اون روز زودتر خواهد اومد.

من به واکر "رئیس بد مافیای بوستون" خانواده مک  
مانوس گفتم که از اینجا خارج بشه. البته، نمی‌دونستم  
ماساژ بافت عمیق ساعت یازده من با یه رئیس بدنام  
گانگستر مافیاست. من تازه وارد شهر شدم، تازه از  
فلوریدا خارج شدم، بنابراین حتی نمی‌دونستم چنین  
مردی وجود داره. تا زمانی که کارلا با عجله به اتاق  
دوید و انگار که سگ‌های جهنمی دنبال پاش بودن و

نفس نفس میزد وارد اتاق شد و با لکنت گفت که احتمالاً باید الان تمام انعام خودمون رو به عنوان پول محافظت پرداخت کنیم و سر کیسه رو شل کنیم یا با مرگ خونین بمیریم. اوه واقعا؟ دوست دارم تلاشش رو ببینم. من سه شغل عوض نکردم و اون قدر کار نکردم تا خودم رو توی موسسه ماساژ درمانی بذارم تا بتونم پولم رو به یه گانگستر مافیا بسپارم. فرض کنیم که اینطوریه. اون نسبتاً بزرگه، به طرز چشمگیری ترسناک و خیلی..... ظاهر اون خیلی خیلی خیلی خوبه و خوش قیافه ست. اون حداقل بیش از یه دهه از من بزرگتره. و این بلوغ خودش رو به شیوه های آزاردهنده ای جذاب برام نشون میده.

اون خیلی خوش قیافه هست، خطوط کوچکی توی گوشه چشم های آبی تیره اش، جذابیت و جذیت زیادی توی لحن بیانش. مثل اینکه اون میدونه که دنیا چطوری کار می کنه و صرفا از تلاش های من برای چرخوندن و هدایت کردن و امتحان کردن به سمتی که اون دیکته اش نمیکنه سرگرم شده و لذت میبره.

موهای اون به عقب صاف و کشیده شده، از چونه محکم مثل سنگ گرانش، با ویژگی های مدل ارباب گونه که استادانه صورتش شکل گرفته، که امروز صبح نواحی پایین بدنم که شامل واژنم میشه آمادگی تحمل این ویژگی ها رو نداشتن.

اون پیرهن سفیدی به تن کرده و شلوار سورمه ای پارچه ای پوشیده که به نظر می رسید شلوارش روی

ماهیچه‌های کلفت رون هاش جمع شده باشه. که انگار شلوارش روی ماهیچه های در معرض دید پاهای ماهیچه ایش لیسیده شده باشه.

من هنوز به سوالش جواب ندادم. یعنی اون واقعاً ازم پرسید که می تونه برای ماساژ دادنم هزینه کنه؟ اووووه، عجب رویی داره این مرد و چقدر اون پررو و گستاخه.

من راهم رو تا این مرحله توی زندگی طی کردم، از یه کسی که توی کامیون های بارکش و در حال حمل بار زندگی کردم، با تغییرات مداوم بازیگران در نقش دوست پسر مادرم در اون هفته تا یه آپارتمان یه خوابه محترم در بخش رو به رشد بوستون. یه موسسه ماساژ درمانی معتبر! و من خوبم من فقط سه هفته ای میشه که این کار رو داشتم و قبلاً چندین مشتری بازگشته داشتم.

مطمئنأً، من باید رندال، رئیس منزجرکننده و حساسم و نازک نارنجیم رو تحمل کنم، اما شما در این مرحله از زندگی خوبی رو با بدی کنار می‌زنی. و برای من این حرکت شغلی قطعاً خوب بوده.

حالا این ... مرد خیلی جذاب که تقریباً مطمئنأً یه قاتل خطرناکه فکر می‌کنه می‌تونه به اینجا بیاد و با من مثل یه یابوی اسکول رفتار کنه و مسخره ام کنه؟

من واقعاً سخت کار کردم تا یکی از اون اسکول‌ها نباشم. خیلی سخته وقتی تصمیم گرفتم به هر قیمتی که شده می‌خوام احترام خودم رو حفظ کنم.

چونه ام رو بالا میارم.



—چطوره كه تو پول خودتو خرج بعضی از نجات رایج  
كنی؟

یه ابروی تیره اش قوس برمیداره.

—ما شروع خوبی در ارتباط نداشتیم، مدو؟

روشی كه اون اسمم رو نفس می كشه، انگشت های  
پاهام رو توی كفشم حلقه و جمع می كنم.

—معامله این طوریه، جای اینکه من روی این تخت دراز  
بكشم تو روی این تخت واسه من دراز میکشی، قیمت  
خودتو نام ببر

گفتم:

— قیمت باعث مایه افتخار و غرور من خواهد بود. من  
براش ارزش زیادی قائل هستم

— من چیز کمی در مورد غرور میدونم

— با از بین بردن غرور و شخصیت مردم اینو میدونی؟

سینه‌اش بالا میره و کش و قوسی به خودش میده و  
صدای خر خر مانند و غرشی از دهنش در میاره

— دو دستی این حرفت رو بچسب، گاییدمش، تو جالبی

گاییدمش، تو جالبییی، آآه، طوری که اون کلماتش  
رو کشید جذاب بود. من لهجه بوستونی اون رو خیلی  
دوست دارم.

این مرد می خواد منو زنده زنده بخوره، از چشم هاش و طرز نگاه کردنش بهم که انگار یه گوشت آماده واسه دریده شدن هستم میتونم اینو حدس بزنم. من از پسرها به طور منظم که ابراز علاقه کرده بودن خبر داشتم اما چیزی که اونا بهم نشون داده بودن در مقایسه با واکر مک مانوس، فقط یه بازی کودکانه بود. اون فقط بهم اجازه میده فکر کنم که من اینجا یه ذره کنترل دارم. این درک منو می ترسوند، بله. اما ... باعث شل شدن بدنم و منقبض شدن شکمم هم میشه.

من در مورد چنین لحظاتی خیال پردازی کرده بودم ولی هرگز فکر نمی کردم که جایی جز توی ذهنم اتفاق بیفته. واکر چه فکری می کرد که اگه اون می دونست که من با دو قدرت مخالف و متضاد توی بدنم در حال جنگ

بودم؟ یه قدرت بهم یادآوری میکنه که لازمه بالاخره  
کنترل زندگیم رو در دست داشته باشم. و یه قدرت هم  
بهم می‌گه که توی گرمای اشتیاق و شور و شوق دست  
و پنجه نرم کنم.

نه با اون

نه با اون

این مرد یه آدم بد و دردسر ساز و بد یُمْنیه

یه مرد خطرناک، یه قاتل...

اون منو می جوهر و تُف می کنه بیرون. این آخرین  
چیزیه که وقتی شروع به ایستادن روی زمین محکم و

زندگی جدیدم کردم بهش نیاز دارم. زندگی ای که آجر  
به آجر در شب های گرسنگی و روزهای بی پایان  
ساختم. من از این مسیر زندگیم حذف نخواهم شد.

تقویت و نیروی کمکی ذهنی من برای واکر هیچ معنایی  
نداره. اون منت به آرامی کنار میز ماساژ جمع می کنه  
و میچسبونه و من نوک انگشتم رو در قسمت زیرین  
چرمی میز ماساژ حلقه می کنم.

میگه:

اگه من کمی از غرور خودم رو فدا کنم، تو هم همین  
کار رو خواهی کرد؟

نفس نفس میزنم و میگم:

—من باهات نمیخوابم

—من ازت خواستم ماساژ رو بهت بدم، اما من دوست دارم که ذهنت تا کجاها پیش میره

اخم میکنم و اخمم لب هاش رو تگون میدم و پوزخندی میزنم.

بهش میگم:

—اول تو یه مقدار از غرور خودتو قربانی کن، بعدش من تصمیمم رو خواهم گرفت

—تو که امیدوار نیستی چیزی رو به خاطر هیچی و یه چیز بی اهمیت گیر بیاری. مگه نه خوشگله؟

مژده‌هام رو به هم می‌زنم.

—کی؟ من؟

اون با یه خنده آه می‌کشه. صداش بالغ و غنی و مردونه هست. صداش باعو میشه موهای تنم سیخ بشن و نبضم رو به حالت سریع زدن در میاره.

دست‌هاش رو در دو طرف من محکم نگه می‌داره، و دهنش رو روی لبه گردنم میندازه، درست بالای نبض گردنم، با حالت مرموز و ناله مردونه ای توی گردنم ناله ای میکنه. صدای ناله مردونه اش شورتم رو خیس می‌کنه.

میگه:

—پنجاه هزار دلار. تو لخت میشی روی میز، لخت واسه  
من، و من دست و دهنم رو هر جای لعنتی که روی  
بدنته و بخوام دهن و دست هام رو روشن بذارم میذارم.

—پنجاه....

نفس نفس میزنم.

—پنجاه هزار دلار؟

—مممم. این یعنی آره؟

—نه. نه، من خودم رو برای سکس نمی فروشم



—تو کسی هستی که از اون لذت می بره

—تو اینقدر از خودت مطمئنی؟

وقتی مطمئن هستم که اون قصد داره به من خطی رو در مورد زمزمه ارگاسم و ارضا شدن زن ها بگه، حالت چهره اش متفکرانه میشه.

—در حقیقت من از خودم چندان مطمئن نیستم. مردم بهم اون چه رو میگن که من می‌خوام بدونم. اونا می‌ترسن اگه این کار رو نکنن، برای هر چیزی که می‌دونم، زنان هم همین کار رو می‌کنن و توی ارضا شدن لذت کافی رو می‌برن

نمی‌تونم تعجب خودم رو پنهان کنم و میگم:

—تو الان این غرور رو قربانی کردی؟

—که بستگی داره. برای متقاعد کردن کافی بود، مدو؟

خدایا. چرا همه چیز این قدر در مورد اون جذابه؟ از روشی که اون بهم نگاه می‌کنه، که انگار میخواد منو با چشم هاش بخوره خوشم میاد. توی نگاهش انگار که من شاهکاری محسوب میشم که اون سخته مغزی می‌کنه. من دوست دارم چطور با من صحبت میکنه و باهام توی بحث کل میندازه انگار که ما در مسابقه پینگ پونگ و رقیب های هم هستیم. نه اینکه مغرور باشم، اما مردم معمولاً نمی‌تونن در مکالمه و بحث و کل کل با من همراهی کنن. به همین دلیله که من حتی قبل از فارغ التحصیلی از دبیرستان از قرار ملاقات

منصرف شدم. این خوبه. دونستن اینکه اون توجه داره  
و قادر به حاضر جواب دادنه. و اون به طرز آزاردهنده  
ای خوش قیافه و جذابه.

میگم:

—تو ممکنه که دروغ بگی. تو می تونی به خوبی بدونی  
که در مورد زن ها مهارت های دیوونه کننده ای واسه  
ارضا شدنشون داری

●—اگه دروغ میگم، تو با داشتن ارگاسم های متعدد  
برای ناهار سود می بری و اگه من حقیقت رو میگم  
و مطمئن نیستم که هدیه خداوند به زن ها هستم،  
پس تو با تکه ای از غرور من کنار میری و برنده  
میشی. معامله دو بُرد سود

دارم با لبخندم و برانگیختگی که الان واسه اون  
برانگیخته شدم می جنگم

—تو باید در کار خودت خیلی خوب باشی

—الان که بهش اطمینان دارم.

دست های بزرگ اون به سختی روی باسنم گهواره  
میشن و باسنم رو توی دست هاش میگیره و لرزشی در  
وجودم می پیچه.

—من نمی خوام در مورد شغلم صحبت کنم، مدو. می  
خوام لباس رو در بیاری

با صدای بلند میگم:

— صد هزار دلار میخوام

اون دریغ و مکث نمی کنه، نه، چشم های اون فقط گرم  
میشه تا زمانی که زیر نگاه گرم چشم هاش تاول می  
زنم.

— انجام میشه

دهنش رو دهنم کشیده میشه.

— حالا لخت شو

## فصل سوم

### واکر

تئوری من مبنی بر اینکه این دختر برای من ساخته شده.... و فقط برای من ساخته شده و اون مالِ منه.... زمانی تأیید میشه و اون پیرهنش رو بدون سرپیچی از من از تنش در میاره.

چشم هاش با آمیزه ای از انتظار و چالش برق می زنه. ترکیب قوی که باعث میشه تا آلتِ بیشتر واسش توی

شلوارم سخت بشه و تخم هام در پاسخ بهش پر و سفت میشن.

پروردگار خوب و بزرگ. این همون دختریه که همیشه توی فانتزی هام میخواستم. این همون دختریه که جنگجوئه و مبارزه میکنه و هیچ یک از مزخرفات منو تحمل نمی کنه و هرگز فکر نمی کردم که اینقدر مقابله کردنش باهام جذاب باشه. اما همینه. چون اون مدوئه. من چیزی بیشتر از این نمی خوام که بقیه روزهام رو با این زیبایی سپری کنم.

مالِ من، از همون لحظه ای که اون رو دیدم اینو فهمیدم. که میخوامش. آینده من با اون خیلی جالب تر میشد. من نمی دونم که اصلا اون هیچ سرنخ لعنتی

داره که قبلاً سرنوشت خودش رو باهام بسته و مهر و  
موم کرده یا نه.

به سختی خودم رو کنترل میکنم و یه ذره کنترلی که  
برام باقی مونده رو نگه می دارم تا از پرت کردن اون  
روی میز و پاره کردن بقیه لباس های مونده شده توی  
تنش جلوگیری کنم، به جای اون، شروع به بالا زدن  
آستین هام می کنم، هر چند که وقتی سینه های  
سکسی اون جلوی چشم هام آشکار میشن مکث می  
کنم.

سینه های دهن آب انداز و لذیذ و خوشمزه، کوچولو که  
با سوتین توری کرم رنگ پوشیده شدن. بقیه عمرم رو  
صرف در آوردن سینه های خوشگلش از سوتین و بالا



و پایین کردن سینه هاش توی سواری کردن روی آلت  
می کنم.

—یا مسیح، تو یه ماده مخدر و ضربه فنی لعنتی هستی،  
مدو

یه رنگ صورتی گونه هاش رو میپوشونه

—شرط می بندم که اینو به همه ماساژورها میگی

—من قبلا هرگز ماساژ نگرفتم

من از اون انتظار دارم که چرت و پرت در این باره بگه،  
پس تعجب می کنم که حالت چهره اش به گونه ای  
مشتاق و هوس برانگیز روی صورتم می چرخه.

— واقعا؟

نگاه خیره‌اش روی شونه هام میرقصه.

— و تو نمی‌خوای که من بهت یه ماساژ بدم؟ من توی این کار خوبم. شرط می‌بندم که بتونم تو رو با ماساژ به خواب ببرم

— ببین، به خاطر همینکه من ماساژ نمیگیرم. چرا من باید بخوام که توی یه جای عجیب و غریب بخوابم که پشتم به در باشه؟

— بیشتر مردم نگران حملات مخفیانه در طول ماساژ نیستن

من که دیگه نمی تونم یه ثانیه دیگه در برابر تماس  
پوست نرم اون مقاومت کنم، بند انگشتانم رو به صورت  
دایره ای دور ناف اون می مالم و میگم:

— من بیشتر مردم نیستم، خوشگله

نوک سینه های اون از کلمه خوشگله ی من یه کوچولو  
توی سوتینش مورد توجه قرار می گیرن و سفت و  
سخت میشن ولی اون سعی نمیکنه که واکنش بدنش  
رو پنهان کنه. نه، اون در عوضش بند شلوارش رو پایین  
میاره و کونش رو تکون میده تا شلوارش از روی تنش  
بیفته.

آلتم با دیدن رون های شهوت انگیز و شاداب و عالیش  
و واژنی که بین رون هاشه یه اینچ و یا دو اینچ دیگه  
بزرگ میشه و رشد میکنه. شورت توری اون به اندازه  
کافی بهم نما میده که گوشت زیر اون رو ببینم. و از  
این که میدونم اون کاملاً جلوم لخت میشه از قبل لب  
هام رو در انتظارش لیس میزنم و از اونچه در آینده ست  
لذت می برم.

چون اگه نیمی از ظاهرش طعم خوبی داشته باشه، من  
تازه غذای مورد علاقه خودم رو پیدا کردم.

غذایی که هیچ وقت ازش سیر نمیشم.

اون با طعنه و ناز میگه:

—آقای مک مانوس ، تو از چیزی که می بینی خوش  
میاد؟

دخترِ شیطون. میخندم. خنده های من با تیره و تاریکی  
وجودم آغشته شده.

—ممم، تو به طور لعنتی نمیدونی که چقدر خوشم میاد.  
اما تو هنوز لباس پوشیدی، اینطور نیست؟

منظورم شورت و سوتینی هست که  
هنوز روی اون بدن شهوت انگیزش قرار گرفته.

موهای دم اسبی اون رو شل می کنم و دسته باریک از  
موهایش رو کنار گوشش قرار میدم، قبل از اینکه انگشت

هام رو از میان موهایش فرو کنم و موهایش رو چنگ  
بزنم، صورتش رو به طرف سقف کج میکنم.

— ما ده دقیقه رو صرف صحبت کردیم. فقط پنجاه دقیقه  
برای لمس من روی بدنت باقی میمونه، بقیه بدنت رو  
بهم نشون بده

من معمولاً با زنها این قدر فرمانبردار نیستم. تا الان به  
هیچ زنی اهمیت نداده بودم. من فقط به اندازه کافی  
برام مهم نبوده که چیزی جز گوشه گیری و انزوا و  
درون گرایی و تحت فشار دادن اونا واسه زمان باشم. اما  
یه شهود و روشن بینی توی مغز من در مورد مدو وجود  
داره. مثل اینکه شاید اون در مقابل من می ایسته چون  
که می خواد منو پس بزنه و از خودش دور کنه یا شاید  
حتی به این ارضا شدن نیاز داشته باشه. دیگه نمی دونم

چطور سیخ شدن موهاش رو که روی پوست خوش طعم  
و خوش مزه ی اون رو می پوشونه یا نحوه ناله های  
ملایمی که وقتی کمی چنگم رو توی موهاش  
می چرخونم، توضیح بدم، در حالی که اون این نگاه  
سرکش و جسورانه رو توی چشم هاش حفظ می کنه.

انگشت هاش می لرزن وقتی قلاب جلوی سوتینش رو  
باز می کنه و شونه هاش رو بالا میبره و سوتین توری  
کرم رنگش رو از روی سینه هاش و روی بازوهاش پایین  
میندازه.

اون نفس نفس می زنه و مژه هاش رو به هم می زنه و  
میگه:

—اینجا، خوشحالی؟

به پایین خم میشم و زبونم رو روی درز لب های اون  
 رد و دنبال می کنم. وقتی که اون لب هاش رو از هم  
 جدا می کنه، من داخل دهنش رو یه لیس طولانی  
 می زنم.

— تا زمانی که آب ارضا شدنت روی چونه ی لعنتیم  
 چکه چکه نکنه من خوشحال نخواهم شد، مدو

وقتی که اون رو روی پنجه پاهاش بلند می کنم و به بالا  
 اون رو میکشم تا یه بوسه طولانی دیگه روی لب هاش  
 داشته باشم و داغ ببوسمش، نفس شوک زده و حیرت  
 زده ی اون هنوز در هوا معلقه.



کوچک‌ترین شک و تردیدهایی در مورد اون وجود داره  
و بعد اون از اینکه اجازه نده لب‌های من در نبرد برنده  
بشن امتناع می‌کنه.

گاییدم اینو، این ترقه‌ی کوچولوی داغ...این دختر...  
اون داره چه کاری که با خونم می‌کنه؟ خونم تغییر شکل  
میده و تا اندازه‌ای گرم میشه که هرگز پیش از اون این  
گرمی وجود نخواهد داشت و دیگه هرگز نخواهد بود. نه  
با کسی غیر از اون.

من یه دستم رو توی موهای قفل می‌کنم و دست  
آزادم به سمت باسنش پیش میره و دستم داخل  
شورتش فرو میره تا کمال لمبرهای باسنش رو آزمایش  
کنم. لمبرهای باسن کوچولوی عالی و محشر و محکمی  
که تقریباً باعث میشه من توی شلوارم آبم بیاد و تخم

هام از آب منیم پر بشه. تاج و تخت جدید اون آغوش  
و زانوهای منه. هر جا که بریم، باسن شیرین اون رو  
درست بالای آلت می نشونم و کاری میکنم تا مردم  
جلوی پای اون زانو بزنن. در حالی که دارم دیوونه وار  
میوسمش غرشی میکنم. این دختر تمام زندگی  
جهنمی من کجا بوده؟

فکر زشتی توی سرم بالا میره و من دهنم رو از دهن  
اون جدا می کنم و اون قدر به پایین خم میشم که  
پیشونی هامون به هم می رسن. دوست من از کجا می  
دونست که من اینقدر این ماساژ رو دوست خواهم  
داشت؟

با حسادت میپرسم:

— تو دستهای زیبای خودت رو روی بدن مردهای دیگه  
هم گذاشتی؟

دهن مدو باز میشه و من به جای اینکه منتظر جواب  
باشم، تقریباً دوباره اون رو می بوسم. تقریباً حس میکنم  
که مالک اونم و حسادت غیرقابل کنترل منو مجبور می  
کنه که در حالی که نفسم حبس شده صبر کنم.

اون نفس نفس میزنه و میگه:

— جرات نداری با من رفتار مالکانه و تصاحب کننده  
داشته باشی، من همین امروز باهات آشنا شدم. من  
برای هیچ چیز هیچ توضیحی بهت بدهکار نیستم

جلوی دهنش غرغر می کنم و با غرش میگم:

— مدو، بهم جواب بده

— من هیچ قرار ملاقاتی با مردها نداشتم، هیچ مشتری  
مردی واسه ماساژ تا هنوز نداشتم

به نظر می رسه که اون واسه از دست دادن این اطلاعات  
از خودش ناراحته.

— دوستت به احتمال زیاد در مورد من توی وب سایت  
مخصوص ماساژ درمانی شنیده، واکر، آروم باش  
— آروم باشم، هوم؟

اون رو می چرخونم تا رو به میز باشه و با دست راستم  
شورتش رو پایین اوردم و باسنش رو تقریباً توی کف  
دستم گرفتم.

—من مردها به خاطر این نوع بی احترامی گُشتم

—من ازت نمی ترسم

—اوه، نه؟

اونقدر به کناری میرم که ضربه ای سریع به لمبر سفت  
کونش بزنم. سپس سه سیلی محکم دیگه پشت سر هم  
روی کونش میزنم.

وقتی بهش یه درکونی دیگه میزنم میپرسم:

## — حالا چطور؟ نمیترسی؟

تنها پاسخ اون ناله کردن و قوس دادن پشتشه. عیسی مسیح. آره. شهود و حدس ذهنی من در مورد مدو درست بود. اون یه جادوگر و گربه شرور و جهنمی و لعنتیه، یه گربه ی لجباز، اما می‌خواد این گربه توی گونی رام بشه و من تنها مردی هستم که این افتخار رو به دست میارم.

من خیلی مشتاقم تا از این فرصت استفاده کنم تا تمایلات کینکم رو روش قلقلک بدم و اجرا کنم و اون رو به مرز منفجر و ارضا شدن برسونم تا اینکه فراموش کردم که امروز ما امروز همدیگه رو نمی‌کنیم. اون بهم گفت که ما با هم نمی‌خواهیم، و در حالی که من در حال مرگم تا آلت دردناکم رو درون واژن اون فرو ببرم،

من اون رو صد در صد زودتر از موعد می‌خوام، نه فقط  
در گرمای این لحظه.

نه، این به خاطر لذت اونه و اینکه چقدر می‌تونم این  
لذت رو واسش تامین و فراهم کنم. وقتی که به اون  
گفتم در مورد مهارتم با زنان مثبت نیستم، حقیقت رو  
گفتم. به هر حال، من مطمئنم که اون دختر رو به اندازه  
اش ارضا میکنم. من تا وقتی که نفهمم چقدر توی ارضا  
شدنش جیغ میکشه استراحت نمی‌کنم. چندین بار  
میخوام ارضاش کنم. به طور مکرر... من مطمئنم که  
قبل از این که ساعت به اتمام برسه متخصص مورد  
قبول ارضا و منفجر شدن مدی خواهم شد.

چند بار دیگه دستم رو به پشت باسنش می‌کوبونم و بهش درکونی میزنم تا اینکه رون هاش رو به هم فشار میده و به پشت میز چرمی ماساژ چنگ میزنه.

با توجه به اینکه اون الان در مرز اوجش قرار گرفته، درکونی زدن به اون رو متوقف میکنم، و در حالی که سعی می‌کنم تا عسل لب هاش رو روی زبونم حس کنم اون رو رها می‌کنم. وقتی که اون رو به پشتش میچرخونم و الان صورتش روبروی صورتم قرار گرفته چهره گیج و مبهوتش باعث میشه تا از خوشگلش ماتم ببره.

اون خیلی خوشگله و سرشار از زندگیه، به طوری که نمی‌تونم به طرز لعنتی نفس بکشم.



## گرایش جنسی

اصطلاح کینک برای اشاره به عادات جنسی فرد استفاده می شود تا تفاوت هایش را با گرایش های رایج و عرفی "استرایت" یا "وانیلی" بیان کند

کینک یک اصطلاح محاوره ای برای اشاره به رفتارهای جنسی غیرهنجاری است . این واژه نشانگر طیف گسترده ای از اعمال جنسی از نقش بازی جنسی تا شیءانگاری را شامل می شود. در قرن بیست و یکم، به جای انحراف جنسی، از اصطلاح کینک برای اشاره به تمایلاتی چون **BDSM**. چرم پوشی و فتیشیسم، استفاده شده است

دهنم به میل و اراده خودش دهن اون رو پیدا میکنه و دهن هامون رو هم کشیده میشه و زبون هامون حریص

و به طرز وحشیانه ای روی هم می لغزن و به هم می چسبن و پیچیده میشن.

اون یه آتیش پاره ی لعنتیه که منو محو خودش کرده و در حالی که دستم از قبل شورتش رو کنده اون اجازه میده تا شورتش روی قوزک پاهاش پایین بیفته.

در حالی که دارم میبوسمش اون رو به میز ماساژ پرس میکنم و می چسبونم و به محض اینکه لب هام رو از روی لب هاش برمیدارم و هوای لازم رو هر دومون استتشاق میکنیم، اون رو روی میز میندازم، زانوهایش رو می گیرم و رون هاش رو از هم باز میکنم و اون رو به لبه میز می کشونم.

خودم روی زمین و روی زانو هام فرود میام و گرم و نرم ترین و تنگ ترین و تماشایی ترین و شیرین ترین واژنی که تا به الان دیدم جلوی سطح چشم هام قرار میگیره.

گرم و نرم و صد درصد خوشمزه برای خورده شدن....

من نسبت به اون مثبت بودم. میدونستم که واژنش خوشگل ترین و خوش طعم ترین واژنیه که تا الان از زن ها استفاده کردم.

اون با چهره ای برافروخته و سرخ شده زمزمه می کنه:

— وای خدای من. من نمی تونم باور کنم که این اتفاق داره میفته. من ... من نباید این کار رو می کردم ... تو...

تو گفתי که قراره منو ماساژ بدی. نه اینکه منو ب...  
 ببوسی و.....

—خوشگله، اگه یادت باشه من گفتم که دست و دهنم  
 رو هر کجایی که بخوام میذارم

زبونم رو از داخل رون اون رد می‌کنم و مستقیم به  
 طرف بهشت اون میرم.

—من نگفتم کدوم یک ماساژ رو میخوام روت انجام بدم  
 اون میگه:

—تو روشی برای پیچوندن کلمات متناسب با خودت  
 داری

—و تو عاشق اینی که من میدونم چطور باید ماساژت بدم

فقط کسری از ثانیه وجود داره که اون بهم لبخندی می زنه و من جواب لبخندش رو با لبخندم میدم و تمام. اینجا جاییه که من عاشق میدو میشم. یه اینچ دورتر از واژن اون فاصله دارم در حالی که اون بهم لطف میکنه و لب هاش رو توی یه لبخند زیبا که میدرخشه باز میکنه. و درست همین لحظه ست که من عاشقش میشم. اون مهم ترین چیز در زندگی من میشه، درست مثل این، چون هیچ چیز و هیچ کس تا به حال منو با این هدف پر نکرده است.. با محبت، یا عشق، من عاشق این دختر شدم. یه عشق بدون خروج، انگار که من توی تمام زندگی لعنتیم به دنبال عشق به دختری مثل اون

میگشتم و الان که دیدمش، میدونم این دختر، دختر  
رویاهاى منه.

— تو ماساژت رو میخوای، مگه نه؟

درز کُشش رو با نوک زبونم می گیرم و با زبونم سر  
به سر واژن و شکافش میدارم و بوی پرتقال و خود مدو  
رو نفس میکشم. بویی که ازش ساطع میشه وزن یه  
ماشین سدان رو به آلتَم میده.

در حالی که از بوش مست شدم میگم:

— پاهات رو واسه من از هم باز کن و بذار تا ماساژ و  
ارگاسم ها رو بهت بدم، خوشگله. من پول خوبی

می‌پردازم تا تمام صورتم رو با آب ارضا شدنت به هم  
بریزم و آشفته کنم.

اون دوباره روی میز میفته، انگار که نمی‌تونه جلوی  
خودش رو بگیره، و خودش رو روی هر دو آرنجش روی  
میز ماساژ میگیره. آهسته، سانت به سانت، و با احتیاط  
رون هاش رو از هم باز می‌کنه و من ثانیه‌های صفر را  
برای لیس زدن در دره خیس کُ\*سش رو تلف نمی‌کنم.

وقتی که دارم واژنش رو لیس میزنم و مثل یه دیوونه  
اون رو میخورم پشتش به شکل قوسی از روی میز تگون  
میده و بلند میکنه و هق هق شکسته شده و متقطعش  
از دهنش بیرون میاد:

## —واکر. واکر

حالا که وقتی دارم واژنش رو حریصانه و با میل میخورم و لیس میزنم، اون مدام اسمم رو به زبان میاره و اسمم رو ناله کنم، چاره ای ندارم جز اینکه زیپ شلوارم رو باز کنم و آلت سخت شده و دردناکم رو در بیارم و توی واژنش بکوبونم، ولی نه، من میخوام بهش لذت و ارگاسم های متعدد بدم، طوری که هیچوقت فراموش نکنه.. با هر بار کشیدن و نوازش دادن زبونم روی واژنش به موقع واژنش رو نوازش می کنم و لیس میزنم، زبونم رو تندتر روی واژنش تکون میدم در حالی که با تکون های سبک زبونم روی کلیتوریشش اون رو می مکم، آهسته تر وقتی با مزه های طولانی اون رو می پسندم و لیس میزنم و میخورم در تمام مسیر از سوراخ باسن چروکیده اش



گرفته تا واژنش و نقطه حساس کلیتش رو لیس میزنم،  
طوری که باعث میشه اون ناله بکنه و ازم التماس کنه  
که ادامه بدم و این فتح روی واژنش رو پیش ببرم

واژنش خیلی خوش طعم و خوش مزه و بکره، گرون  
ترین شراب های جهان، کمیاب ترین خوراکی های لذیذ  
روی زمین، قابل مقایسه با طعم واژن مدو نیست.  
تمامش منو دیوونه کرده و ناله های اون توی خوردن  
واژنش واسم مثل یه موسیقی خوش آهنگ توی گوش  
هامه.

واژن و طعم خوش بوی واژنش مست کننده ست،  
شیرین، آبدار، صاف و نرم و خیس و برام دیوونه کننده  
ست.

من حاضرم پادشاهيم رو زير پاى اون بذارم حتى قبل  
 از اينكه يه انگشتم رو توى دهانه کوچولو و تنگ واژنش  
 بچرخونم و بفهمم كه اون هرگز گاييده نشده. واژن اون  
 بكره، هيچ آلتى توى سوراخش فرو نرفته.

يا عيسى مسيح، اون يه باكره هست.

در حالى كه دارم با مدو و باكرگيش هم همين طور  
 صحبت مى كنم مى غرم:

— مالِ منى! تو مالِ منى!

من با هر كسى كه مستقيم راه ميرم صحبت مى كنم.  
 كه «مدو متعلق به واكره»

اون متعلق به منه.... از موقعی که دیدمش میدونم که  
اون مالِ منه و مالِ من خواهد موند. برای همیشه.

اون نفس نفس زنان میگه:

—خواهش میکنم متوقفش نکن

باسنش روی میز تگون می خوره، واژنش رو بالا و پایین  
روی زبون منتظرم می لغزونه و به طرف من خم میشه.

—وای.... این... من... این خیلی خوبه

من که نمیخوام واژن گیلای اونی رو با یه انگشت بلندم  
منفجر و ارضا کنم، زبونم رو به سمت دهانه ی واژن  
اون می برم، جایی که من با زبونم سوراخ واژنش بازی

می‌کنم، زبونم رو دور دهانه و سوراخ واژنش می‌چرخونم  
و اولین سواری اون روی آلت‌م رو که آلت‌م واژنش رو فتح  
کنه تصور می‌کنم. با وجود این که فشفشه کوچولوی  
من بیشترین سعی خودش رو می‌کنه تا منو از پا در  
بیاره.

— این سوراخ واژن دست نخورده جاییه که فقط ک\*یر  
من توی اون فرو میره، مدو. این سوراخ فقط منتظر  
ک\*یر من می‌مونه.

زانوهایش دو طرف سرم رو در آغوش می‌گیرم و اون  
شروع به لرزیدن و ارضا شدن میکنه و من شکم و ممه  
هایش رو تماشا می‌کنم که از پایین در حالی که دارم  
کلیتوریش رو لیس می‌زنم بارها و بارها بالا و پایین  
میرن.

—مدو، بگو که واژنت مالِ منه

— آره. آره. مال توئه!

رضایت، همراه با مالکیت و تصاحب گری، حسادت و شهوت آشکار، پنجه هاش رو توی روده ی من فرو می کنه. آلتَم اونقدر توی مُشت تیز من فرو میره و ورم میکنه که نمی‌تونم ثانیهای دیگه صبر کنم تا منفجر بشم و وقتی که واژن عالی اون روی زبونم می‌چسبه و ناله می‌کنه، من کلیتوریش رو می‌مکم و اجازه می‌دم تا وقتی که دارم واژن و کلیتش رو می‌بلعم و زیپ شلوارم باز شده، و وقتی که آلتَم توی مُشت هامه آب منی غلیظم روی زمین بیرون بیاد و دونه های ضخیم و شیری رنگ انزالم روی زمین پاشیده بشه.

یا مسیح. یا مسیح. من هیچ وقت خودم رو اینطور گم  
نکرده و از دست نداده بودم، بدون کنترل.

فقط می سوزه و می سوزه و رها سازی لازم انجام  
میشه.. خیلی چیزها رو یک بار برام باقی میذاره و ارضا  
میشم، معده‌ام به هم می‌خوره و با غرشی طولانی و  
خشن منفجر و رها میشم، و لب هام هنوز روی برآمدگی  
صورتی و خوشگل کلیتوریسش کشیده میشن.

لیس زدن لذت مدو از روی چونه ام اوج منو دوباره  
تقویت می کنه و من از واژن اون فاصله می گیرم تا با  
دندون هام به اون گاز نزنم. تا ادعای تخمگذاری مثل  
یه حیوون لعنتی نکنم. عیسی مسیح، لعنتی، این زن  
منو تبدیل به یه شیطان کرده.

وقتی بالاخره خودم رو تخلیه و جمع و جور کردم، پاهام رو به دست میارم و بین رون های سست میدو قدم میذارم و اون رو در آغوشی محکم به سمت خودم می کشم.

موهایش رو نوازش می کنم و شونه های برهنه اش رو می بوسم، ناگهان نگران بودم که با پیشنهاد پول به اون اشتباه کرده باشم. پول زیادی که من با کمال میل و خوشحالی پرداخت خواهم کرد، به شرطی که اون بدونه چقدر برای من مهمه.

یعنی اون قدر درگیر نزدیک شدن به اون به هر طریقی شده بودم که در اولین روز زندگی مشترکمون یه عیب ایجاد کرده باشم؟

اون با نفس نفس زدن میگه:

—وای، این تصمیم قطعی، تو توی ارضا کردن زن ها  
مهارت داری

تعارف رو به نفع نگرانیم کنار میدارم، اگرچه از اینکه  
می دونم اون رو راضی کردم خیلی خوشحالم.

—مدو؟

اون بهم پلک می زنه، اونقدر نرم و زیبا بود که به سختی  
می تونم نفس بکشم و صدای تپش قلب لعنتیم رو  
بشنوم.



اون در حالی که چشمانم رو جستجو می کنه به نرمی  
زمزمه میکنه:

\_\_بله؟

قبل از اینکه بتونم جوابش رو بدم، ضربه‌ای بلند به در  
میخوره و من از بالای شونه هام غرشی میکنم و با غرش  
فریاد می‌زنم:

\_\_بزن به چاک و گورتو گم کن!

هر چند من شلوارم رو فقط به صورتی می‌بندم که کسی  
سرزده وارد نشه. بر شیطان لعنت. حتی یک بار هم به  
ذهنم خطور نکرد که چقدر آسیب پذیر بودم، در حالی  
که روی زانو هام افتاده بودم و توی شیرین ترین واژن

کوچولویی که روی زمین وجود داشت گم شده بودم.  
هر کسی می تونست وارد بشه.

\_\_بخشید، رئیس

صدای ریچیه.

\_\_نمی خواستم وسط حرفتون بپریم، اما یه سری کار  
داریم که باید بهش گوش بدی، به این نتیجه رسیدم  
که اگه بهت نگم، عصبانی تر میشی. آه.... یه سری ...  
فعالیت توی خلوتگاه وجود داره.

خلوتگاه به دفاتر من اشاره داره، که در ظاهر قانونی  
هستن، اما یه عملیات قمار در پشت اون، در میان  
چیزهای دیگه قرار داره. اگه در اونجا فعالیتی وجود

داشته باشه، یا دشمنان من در حال بو کشیدن هستن  
یا شخصی یه فدرال رزرو شده رو شناسایی کرده. من  
روی اولی شرطبندی می‌کنم، چون که فدرال های رزرو  
شده قبلاً سعی کرده بودن بهم حمله کنن، اما  
نمی‌تونستن کاری انجام بدن، بیشتر چیزهایی که  
نیاکان من و پیرهای خانواده بهم آموخته بودن اجتناب  
کردن از اتهامات بود.

مک مانوس ها به پوشش های مقاوم پذیر بودن معروف  
هستن.

پس، اگه بخوام حدس بزنم، می‌تونم بگم رقبای من در  
تلاش هستن تا از من قدرت بگیرن و در برابرم قیام  
کنم و پیشی بگیرن. منو میخوان با دسیسه از رئیس

خانواده بکشن بیرون و دارن این موضوع رو واسم زیادی  
کشِ میدن

به عنوان مردی در رأس رئیس خانواده مافیا همیشه  
باید جوانب کار رو در نظر بگیرم و همیشه حواسم به  
پشتم باشه و جاسوس هایی که توی خانواده هستن رو  
شناسایی کنم

با نگاه کردن به چهره زیبای مدو، برای اولین بار متوجه  
شدم که اون در قبال مردی مثل من چه مسئولیت  
هایی خواهد داشت. با تبدیل شدن اون به مالِ من، من  
اون رو به یه هدف برای دشمن هام تبدیل می کنم. اون  
نقطه ضعف من میشه و همیشه به خاطر این که مالِ  
منه توی خطر. مقداری از وحشتم باید روی صورتم

ظاهر شده باشه، چون که چینی بین ابروهای مدو ایجاد  
میشه.

میپرسه:

—چی شده؟

با صدای خشنی میگم:

—هیچی

من از اون محافظت خواهم کرد، من با جونم از اون  
محافظت خواهم کرد.

هیچ چیز و هیچ کس هرگز دستش به اون نمی رسه،  
اگه بخوان بهش آسیب بزنن دستشون قلم میکنم و اونا

رو خواهم گُشت. اُون الان مالِ منه تا ازش محافظت  
کنم.

توی دلم به خودم گفتم:

«آروم باش، مرد»

ریچی با تردید از پشت در صدا می زنه:

—رئیس؟

—من به کسی زنگ می زنم که تو رو به خونه برسونه،  
ریچی

ریچی توی یه خونه نزدیک به خونه ی من نزدیک به  
خلیج زندگی می کنه. وقتی که ممکنه مشکلی پیش

بیاد هرگز اون رو خودم نمیارم. آهی می کشم که ناامید  
 شده ام از اینکه باید زودتر مدو رو ترک کنم.

بهش میگم:

—مدو، ببین، من باید برم یه کاری رو انجام بدم

اون سفت و سخت میشه و بلافاصله کنار میره و سعی  
 می کنه از روی میز سُر بخوره و از دور من بچرخه و ازم  
 دور بشه

در حالی که بدنم در حال تقلاست اون رو به سمت بدنم  
 می کشم پارس میکنم:

—هی

من چونه اش رو بالا ميارم تا بهم نگاه کنه.

—من برميگردم

—مطمئنا

مدو سعی ميکنه تا چنگ منو که گرفته بودمش رو بشکونه.

— مطمئن باش وقتی که ميري تو وب سايت مخصوص ماساژ ذکر کنی که ماساژت انجام شده!

به نشونه هشدار غرشی می کنم و با غرغر می گم:

— مدو، دوست ندارم که بهم شک کنی، بهت گفتم که برمی گردم و خواهم اومد، اگه خدا و شیطان هم با هم



متحد بڻن تا منو از تو به زور دور ڪنن نمي تونن منو از  
تو دور ڪنن، خوشگله

مبارزات اون خاموش مي شه و من ادامه مي دم:

—تو و من، اين يه معامله ايه كه تا آخرش تموم و بسته  
شده، و ديگه بازگشتي وجود نداره، فهميدي؟ متأسفم  
كه بايد الان اين جوري اينجا رو ترك كنم، ولي اگه بگم  
اين آخرين باريه كه قرار اين اتفاق بيفته دروغ ميگم،  
من يه مادر جنده پر مشغله هستم، و من از اين متنفرم  
كه.....

اون زمزمه مي كنه:

—از چي متنفري؟

سعی می‌کنم تنگی جدیدی که راه گلوم رو گرفته  
صاف کنم.

— از هر ثانیه ای که بین الان تا وقتی که دوباره ببینمت  
می‌گذره متنفرم، بگو که اینو می‌دونی؟

نگرش منفی و پرخاشگرانه اون به جای خودش می‌لغزه  
و اون به آرومی شونه‌های ظریف و زیباش رو بالا  
می‌ندازه

— شاید بدونم، شایدم ندونم

محکم و سخت دهنش رو می‌بوسم

— تو قراره که منو دیوونه کنی، شیطان

یہ لبخند توی چشماش می درخشہ.

آخرین قرار ملاقات من ساعت پنج بہ پایان می رسہ

فکش رو با دست هام می بندم و بہ آرومی فکش رو  
فشاری میدم و با حسادت می پرسم:

— هیچ مشتری مردی کہ نیست، درستہ؟

اون بہ آرومی سرش رو بہ علامت نہ تگون میدہ و من  
ریلکس و آروم میشم.

— نہ، هیچ مشتری آقای نیست.

— خوبہ، من قبل از اون برمی گردم.

چند لحظه بعد دسته چکم رو از جیب شلوارم بیرون  
میارم و در حالی که اون داره بهم نگاه می کنه چک  
صد هزار دلاری رو براش می نویسم.

—این فقط یه تکه کاغذه، مدو. این چیزی نیست که ما  
رو به هم نزدیک کرده، اینو می فهمی؟ ما اینجا یه چیز  
واقعی داریم. بزرگتر از پول

وقتی چک رو به اون میدم، چیزی در اطراف نای من  
بسته میشه، حس خداحافظی رو به اون میده. حتی اگه  
این موقتی باشه، من دوست ندارم که اون رو ترک کنم.

—من کسی رو می فرستم تا این مکان رو در حالی که  
نیستم بپاد و زیر نظر داشته باشه

قبل از اینکه اون بتونه ازم سوال کنه، زبونم رو با گرسنگی به طرف دهنش می‌برم، بلند و طولانی و سخت اونو می‌بوسم در حالی که سینه‌های باورنکردنی و محشرش توی کف دست فشار میدم، شکل ممه هاش رو به خاطر می‌سپارم و یه دستم رو پایین بیارم و فشار درستی به لمبر باسنش میدم و با یه دست دیگه ام به نوک سینه‌هاش فشار میدم و نوک سینه سمت راستش رو نیشگون می‌گیرم که باعث میشه که اون توی دهنم ناله ای کنه.

اون در حالی که منو به سمت در هل میده صداش رو میکشه و میگه:

\_\_خدا حافظ، واکر، یا خوب باش...یا توی بد بودن خوب  
باش

در حالی که از اتاق بیرون میرم می خندم و در آخرین  
نگاه به همسر آینده ام اون رو با نگاهم می نوشم و در  
عین حال مطمئن میشم که در جلوی دیدن اون که  
لخته رو می گیره.

وقتی از اتاق مخصوص ماساژ بیرون میام ریچی ازم می  
پرسه:

\_\_ماساژ چطور بود، رئیس؟

با سیلی ای که روی شونه اش دوستانه میزنم میگم:

– حق با تو بود، ریچ، بهترین ماساژ لعنتی زندگی‌م بود.

## فصل چهارم

### مدو

از پنجره جلوی سالن ماساژ بیرون رو نگاه می‌کنم، دقیقاً  
نمیدونم چه احساسی نسبت به ماشین شاستی بلند  
کادیلاک اسکالید مشکی پارک شده در حاشیه دارم. یا  
مرد ماهیچه‌ای و گنده مثل بادیگارد که به در سمت  
راننده تکیه داده و دستاش رو جلوی پاهاش جمع کرده  
و مثل افعی گُشنده و مرگبار به نظر می‌رسه.

میدونستم و اینو شنیدم که واکر مرد خطرناک و پر قدرتی، مردی که توی مافیا اسمش توی خیابونای بوستون شنیده میشه.

وقتی که واکر روبروی من ایستاده بود، چشم‌های آبی تیره اش می‌درخشیدن... و دهنش همه چیزهای درست رو می‌گفت..... ایده محافظت شدن از اون توسط یه بادیگارد لندهور و گنده بک کاملاً منطقی به نظر می‌رسید.

اما واکر الان اینجا نیست. اون به جایی رفته و با «فعالیت» که مطمئناً یه چیز توی جنایت‌ها و تبهکاری مافیاست سر و کار داره و من در تعجب هستم که خودمو توی چه جهنمی فرو بردم.



فکر می کنم ممکنه نوعی درگیری با بدنام ترین رئیس جنایت ها و مافیا توی بوستون ایجاد کرده باشم. آره... فکر کنم همین اتفاق افتاد؟ منظورم اینه که بهم پول کافی داده شد تا وام های دانشجوییم رو پرداخت کنم، برای خودم یه سواری خفن بخرم و اجاره یه سالم رو پرداخت کنم.

من این پیشنهاد رو قبول کردم، چون که این پیشنهاد خیلی خوب بود که نمیشد ردش کرد و از اون بگذرم، به علاوه راه های بدتری هم برای ایجاد یه صد هزار دلار وجود داره، خیلی بدتر.

احتمالا یه عالمه زن اون بیرون هستن که به مردی که شبیه واکر هستن پول می پردازن تا براشون ک\*س لیزی کنن و اونا رو به اوج و ارضا شدنشون برسونن. با

این حال به نوعی با اولین ارگاسم ارائه شده توسط مرد  
و پول نقد از اونجا دور شدم.

ناگفته نمونه، واکر چند ثانیه می خواست تا کامل منو  
به اوجم برسونه و بعد اون بهم گفته بود که منو واسه  
ادامه میخواد.

سوزن سوزن شدن از شکم عبور می کنه و نوک سینه  
هام رو به شدت می چرخونه و سفت میشن.

گوشت حساس بین رون هام به یاد زبونش که با چنین  
ذوق و شور و شوق و شهوت و حریصانه و با گرسنگی  
منو لیس میزنه گرم و انعطاف پذیر میشه. و اون  
انگشت.... اون انگشتی که توی واژنم فرو رفته بود....اون

موقع چقدر احساس پر بودن داشتم، چقدر تسخیر و از خود بیخود و مست شده بودم.

با این حال، فکر می کردم هدف اینه که توی مالکیت کسی نباشم. من برای شکل گیری و تخریب روابط مادرم حضور داشتم. دیدم که چگونه اون رو متلاشی کردن و دوست پسرهایش رو میشکوندن. من قول داده بودم هرگز اجازه ندم مسیر من توسط دیگران دیکته بشه.

به همین دلیل راهم رو به جایی که الان هستم طی کرده بودم. با جای خودم، یه شغل آبرومند داشته باشم. یه شغلی که دوستش داشتم. چطوری می تونم اجازه بدم تصمیمم توی یه چشم به هم زدن ناپدید بشه؟

حتی با وجود چک براق صد هزار دلاری، باز هم دست از کار نمی کشم. من خیلی شغلم رو دوستش دارم. من عاشق مفید بودن هستم، مولد بودن با پس انداز و سرمایه جدیدم، حتی سخت تر کار خواهم کرد تا مزیتی که به من داده شده رو جبران کنم.

مردی آشنا توی پیاده‌رو گام بر می داره ، ولی توسط یادیگاردی که واکر گفته اینجا ازم محافظت کنه متوقف میشه... اوه، لعنتی، ک\*یر توش، رئیس حال به هم زن و چندشم الان توسط کارمند واکر بازجویی میشه. این اصلا خوب نبود. رندال، مردی که منو استخدام کرده بود، یک مورد بزرگ از سندرم مرد کوچک داشت و با مهربانی مورد بازجویی شخص بزرگتر قرار نمی گرفت. با این حال همه ما باید قربانی بدخُلّی اجتناب ناپذیر

اون باشیم. بیا تا امیدوار باشیم که اون کسی رو که توی ماشین شاستی بلند مشکی پیدا کرده متوجه نشه که به خاطر من اونجا گذاشته شده.

رنдал یه دقیقه بعد از در ورودی مرکز ماساژ عبور می کنه و صدای بلند ورودی اون آرامش رو به هم می زنه. دو ماساژور پشت با مشتریان هستن، اما به نظر می رسه که اون اهمیتی نمیده. حتی با وجود چهره ی رنگ پریده و لاغر و ریشخند کننده اون، نگاه هرزه وار و چشم چرون معمولیش رو روی من میفرسته، نگاهش به سینه های من خیره می مونه قبل از اینکه به قیل و قال تند و شدید اللحن و انتقاد آمیزش رو ادامه بده:

—این مرتیکه لندهور و قلچماق و گولاخ اون بیرون کدوم خریه؟

اون قهوه اش رو روی میز کارلا میریزه و منو و کارلا یه  
چرخش چشم محتاطانه رو با هم به اشتراک میداریم.

—بیرون از مرکز ماساژ درمانی من!

اون جرات اینو نداشته که از بادیگارد درخواست کارت  
شناسایی کنه.

—پس..

کمی سرفه می کنم

—اون اشاره کرد که چرا اینجاست؟

رندال چند قدم تند برمیداره.

—نه. اون بهم گفت که به کار لعنتی خودم اهمیت بدم،  
بعد از اینکه اون از من و در موردم بازجویی کرد!، باید  
به پلیس زنگ بزنم

کارلا پیشنهاد میدهد:

—شاید اون پلیس باشه؟ پلیس مخفی هست یا همچین  
چیزی؟

من یه نگاه سپاسگزار به سمت کارلا می‌فرستم. اون آدم  
خوبیه.

رن‌دال خِرْخِرِ می‌کنه و پوزخندی می‌زنه و غرغر کنان  
می‌گه:

—پلیس ها معمولا خالکوبی گردن ندارن

اون فک خودش رو می ماله و با یه آه عمیق خودش  
رو مهار می کنه

— امروز تجارت مون چطوریه؟

کارلا کتاب مخصوص مشتری ها رو ورق می زنه

—عالی، من چندین رزرو انجام دادم

منم با لبخندی روشن اضافه میکنم:

—منم الان منتظر آخرین مشتریم هستم



از روی صندلی بلند می‌شم و به سمت راهروی عقب  
میرم.

—من میرم تا آماده بشم

رن‌دال وقتی من از کنارشون رد می‌شم کمی بهم نزدیک  
میشه و به طرفم خم میشه، زبانش بیرون میاد تا لب  
پایینی گوشتالوش رو خیس کنه.

— به یه خورده کمک نیاز داری؟

الان خودمو تو یه اتاق تاریک با این کله خر و کله گیری  
قرار دادم؟ امکان نداره.

ولی شانسی هم وجود نداره.

میگم:

نه ممنون، من خودم خوبم

باید خودمو از این مخمصه با این عوضی بکشم بیرون.

پس از برخورد با بادیگارد من، رندال باید احساس کنه  
که باید دست بالا رو بازپس بگیره، چون که اون این  
اشاره رو قبول نمیکنه.

در عوض اون منو توی راهرو دنبال می کنه، خیلی دوره  
تا احساس راحتی کنم و خیالم راحت بشه.

سرعتم و بالا می برم و می خواستم در اتاق ماساژم رو  
توی صورتش بکوبم و قفلش کنم، اما قبل از اینکه به

در ورودی برسم، دست اون داخل جیب عقب راستم  
میره و لمبر باسنم رو فشار میده.

مرتیکه عوضی...

خشم توی گلوم جمع میشه، توی همون جایی که  
هستم درجا و به صورت سریع و آنی خشکم میزنه و  
مشت هام رو به پهلوهام می زنم.

با عصبانیت میغرم:

\_داری چیکار میکنی، رندال؟

در کمال وحشت، اون چک منو از واکر گرفته.

اون چک رو بین انگشت شست و سبابه‌اش گیر کرده و  
گیجی چهره اش رو پوشونده.

—این چیه؟

قبل از اینکه بتونم چک رو ازش بگیرم، اون لای چک  
رو باز می‌کنه و چشماش از تعجب از حدقه بیرون  
می‌زنه.

—وای پشمالام. صد هزار دلار؟! کدوم گور و جهنمی  
بودی که این پولو... کدوم خری اینو بهت داده؟!!

دوباره دستم رو برای چک دراز می‌کنم، اما او از دست  
من طفره میره.

میگم:

—اینو پس بده

انزجار کم کم جای سردرگمی صورت اونو فرا می گیره

—واکر مک مانوس؟! گنگستر مافیای بوستون؟!!

اون کاغذ چک رو بین ما تگون میده

— یعنی تو از آبگرم من برای فاحشه کردن خودت با

گنگستر لعنتی استفاده کردی؟

—چی؟

من به مسخره بودن اون سوال می خندم.

ـالبته که اینکار رو نکردم

به نظر می رسه که اون از قطعاتی که فکر می کنه در  
حال جمع آوری هست، تقریبا هیجان زده شده.

با تمسخر و طعنه میگه:

ـاون کیر گنده لاشی لندهور غول پیکر رو که توی  
پیاده‌رو پیدا کردم، اون برای تو اونجاست، مگه نه؟

ابروم رو توی کلافگی میخارونم.

ـآم.... نه؟

اون میخنده و خنده اش تمسخر آمیز هست.

اگه مک مانوس شخصا خودش به این جا اومده تا ک\*یرش رو داخلِت بکوبونه و ضربه بزنه، لابد خوب واسش دراز کشیدی و لنگاتو واسش باز کردی، اون قدر خوب بوده تا یکی از قلچماق و لندهورها و آدم کش هاش رو برای حفاظت از تو این جا بذاره، این مبلغم لابد هزینه واسه سوار شدن روی ک\*یرش بوده...

در حالی که دارم از عصبانیت میلرزم حرفشو قطع می کنم و می غرم:

— مواظب حرف دهنِت باش، تو هیچ حقی نداری که این طوری با من حرف بزنی. من یه درمانگر ماساژ معتبر هستم. من این شغل رو دارم و این کار رو دارم انجام میدم چون توی این شغل فوق العاده هستم

— به طرز عجیبی مغرور و متکبری

یه شونه ام رو بالا میندازم.

— اعتماد به نفس جرم نیست

لب بالایش پیچ می خوره مثل اینکه می خواد به من  
توهین کنه و پوزخند بزنه اما به جای اون حالت  
صورتش رو عوض می کنه.

در حالی که اون به سمت جلو حرکت می کنه، عقب  
می نشینم، و اون با صراحت چندش و حال به هم زن  
و به طور هرزه واری منو به گونه ای نگاه می کنه که  
باعث میشه تا آرزوی یک دوش آب گرم رو داشته باشم



تا این حس چندی و حال بهم زنی که بهم القا کرده  
رو با دوش آب گرم بشورم و ببره.

اون با پوزخند میگه:

—باشه عزیزم. من بهت اجازه میدم که این کار کوچک  
رو برای عملیات نقدی توی آبگرم من ادامه بدی، اما  
من چیزی از معامله می‌خوام

پشتم روی دیوار صاف میشه و لرزی از عصبانیت در  
وجودم جاری میشه.

با عصبانیت میگم:

— هیچ معامله ای وجود نداره

—بہم دروغ نگو.

دستی رو بہ سمت سینہ ام می گیرہ و من دستش رو  
با خشم دور می کنم.

—بیخیال، مدو. من بہت اجازہ میدم کہ بہ مکمانوس  
روی میزهای ماساژم سرویس بدی و بہش حال بدی و  
تو ہر وقت کہ دلم خواست، بہم اجازہ میدی از کالاہا  
نمونہ بگیرم

ویژگی های صورت اون توی یہ پوزخند خشم آلود قرار  
می گیرہ

—چرا باید چیزی رو کہ من نمی تونم داشته باشم، اون  
دریافت کنہ؟ اون بہتر از من نیست

زمزمه می کنم:

—بیشتر از این بهم نزدیک تر نشو

ای کاش ماهیچه های من به اندازه خلق و خوی من  
بزرگ بودن، بنابراین می توانستم با بدنم اون محکم  
ضربه بزنم. اما متاسفانه اون چند اینچ با من فاصله داره  
و چندین کیلو وزن داره، هر چند بدنش نرمه، جایی که  
واکر سخته.

هنوز مطمئن نیستم که بتونم با رئیس مبارزه کنم.

ما نیمی از ساعت رو پشت سر گذاشته ایم بنابراین سی  
دقیقه دیگه کسی از اتاق های ماساژ بیرون نخواهد اومد.

من باید جیغ بزنم و کمک بگیرم و می دونم که باید اینکارو کنم، اما اخراج خواهم شد. و من نمی خوام این شغل رو از دست بدم.

برای همه خصوصیات نفرت‌انگیز رندال، اون سرسخت و کله شقه. می‌دونم که تا وقتی که اون به همه چشمه آب‌معدنی در بوستون نگاه نکنه، استراحت نخواهد کرد. اگه از اولین شغلم پس از سه هفته اخراج بشم، رزومه ی شغلی من به هیچ جایی نخواهد رسید. چون میدونم اون زیر آب منو توی همه چشمه های آب معدنی دیگه توی بوستون میزنه و عملاً من از کار بیکار میشم و هیچ جایی منو استخدام نمیکنن.

رزومه من در هیچ کجا در نظر گرفته نخواهد شد.

من به واکر فکر می کنم. اون به من کمک می کرد.

اما آیا من این کمک رو می خوام؟ می خواه به این مردی که به تازگی ملاقات کرده ام تکیه کنم، در حالی که سخت تلاش کرده ام به هیچ کس جز خودم تکیه کنم؟

البته چک وجود داره این نوع پول تا زمانی که بتونم حرکت بعدی ام رو بفهمم، منو به راه زیادی می بره. شاید حتی بتوانم استودیوی ماساژ خودم رو باز کنم

من چیزی در مورد اداره یه تجارت نمی دونم، اما می تونم یاد بگیرم.

رنдал آرامش منو با استعفا اشتباه می گیره

— تصمیمت چیه و میخوای چیکار کنی، مدو؟

من زانو هام رو بین پا های این آشغال به درد نخور و  
عوضی میکوبونم.

به قدری سخت بهش ضربه میزنم که چشماش بیرون  
زده و دو لا شده جلو میره و تلو تلو میخوره.

اون خس خس کنان میگه:

— زنیکه ی جنده و حرومزاده

سعی می کنم چک رو از دستش بگیرم، اما اون چک رو  
پاره می کنه

— نه

نفس نفس ميزنم، روی زانو افتادم و سعی کردم چک  
رو با انگشتانی که می لرزن بالا ببرم.

— تو اینکار رو نکردی. تو اینکار رو نکردی

رنдал مشت خشمگینی رو توی یقه ام می چرخونه و می  
کوبونه و منو روی پاهام می کشه و به دیوار منو  
می کوبونه. چراغ ها با ضربه جلوی چشمام چشمک  
میزنن.

— اوه، تو قطعاً الان اینو رها می کنی، جنده..

صدای پاهای بلند و صدای خمیدگی اسلحه هر چه  
رانдал می خواد بگه رو قطع کرد.

بدنش کمی می چرخه و می تونم بادیگاردم رو ببینم  
 که پشت سرش خودنمایی می کنه و تمام نور راهرو رو  
 مسدود می کنه. کارلا از قسمت پذیرش به داخل نگاه  
 می کنه و من در اعماق استخوان هام می دونم که اون  
 کسی بود که به ناجی من هشدار داده.

بادیگارد من سرش رو تگون میدو و با صدای بلند می گه:  
 \_ دست هاتو از اون دختر دور کن. تو الان یه اشتباه  
 بزرگ مرتکب شدی، عوضی

من اینجا گیر نمیکنم تا شاهد این اتفاق باشم.

آدرنالین مبارزه یا فرار به آرومی در حال تخلیه هست  
 و چیزی جز خشم شوکه کننده باقی نمیذاره.



تمام این وضعیت با تصمیم بد من ایجاد شد.

و این تصمیم بد واکر مک مانوس بود.

با لرزش روی پاهام فشار میارم، کیفم رو به سرعت از کابینت قفل شده اتاق ماساژم بیرون میارم و به راهرو برمیگردم و در حالی که رندال طاق روی زمین ولو شده تند تند به طرف در خروجی حرکت میکنم.

بادیگارد در حالی که عصبی به نظر می رسه میگه:

— حالا دست نگو دار. من بهت نیاز دارم که سر جای خودت بمونی، خانم

— ببخشید، نمی تونم اینکار رو انجام بدم

روی رطوبت شرم آور ایجاد شده توی چشمان تند تند  
پلک می زنم تا گریه نکنم

—من بیرونم. و لطفاً به آقای واکر بگو که منظورم به  
تمام معناست. من بیرونم

رندال هنگام خروج بر سر من فریاد می زنه:

—تو هم اخراج شدی!

به سرعت توی پیاده رو می چرخم و با عجله به سمت  
میانبر از خروجی پشتی بستنی فروشی بیرون میرم. در  
صورتی که محافظ در مسیر من باشه تند تند حرکت  
میکنم.

ظرف ده دقیقه به خونه می رسم و خودم رو با صورت  
روی تخت دو نفره ام پرت می کنم.  
من نمی تونم باور کنم که اجازه دادم که این اتفاق  
بیفته.

من نمی تونم باور کنم که از یه زندگی پر از دردسر فرار  
کردم و الان خودمو وسط مهلکه انداختم.  
باورم نمی شه که از یه زندگی بدون توقف فرار کردم و  
الان تقلا کردم خودم رو دوباره به سمت حلقه پرت کنم.

چیکار باید انجام بدم؟

خب، من یه چیز رو می دونم:

من از واکر مک مانوس دور می مونم.

## فصل پنجم

### واکر

مردان من میدونن که وقتی آروم صحبت می کنم  
بیشتر از من می ترسن

و من در حال حاضر خیلی خیلی آروم صحبت می کنم.  
 \_رفته؟

خشم ماهیچه هام رو محکم و منقبض می کنه. امثال  
 اونا رو هرگز نمی شناختم. من مطمئن نیستم که اینجا  
 به چه چیزی رسیده ام، اما اینو دوست ندارم.

این چیزیه که تا به حال ندیده بودم. مطمئن نیستم که  
 چه چیزی رخ داده ولی از هر چیزی که رخ داده اصلا  
 خوشم نمیاد.

من از این مرد پوشش دهنده که روی زمین نشسته و  
 دستاش پشت کمرش با زیپ بسته نگه داشته شده

خوشم نمیاد. از اون جایی که متصدی پذیرش سالن  
آبگرم خیلی عصبی به نظر می‌رسه خوشم نمیاد.

از اینکه اینجا رو ترک کردم متنفرم.

متنفرم که مدو اینجا جایی نیست که من اونو رها کردم.

بله، این یه مشکل بزرگ برای کسی خواهد بود.

یکی که قراره بهاش رو پرداخت کنه.

با غرش میپرسم؛

—منظور کوفتیت از اینکه «اون رفته» چیه؟

گریگوری، مردی که برای نگهبانی مدو گذاشته بودمش، یکی از قابل اعتمادترین کارمندان منه و به اون اعتماد داشتم، توی کفش چرمی سایز بزرگ خودش جابجا میشه.

اون میگه:

—این به سرعت اتفاق افتاد. مطمئن نبودم که باید با این مرتیکه بمونم یا نه

اون به مرد کوتاه قد و خِرْخِرِ کنان روی زمین اشاره می کنه و ادامه میده:

—یا دنبال دختره میرفتم. اون زیاد زخمی و آسیب دیده نشده بود، پس می‌دونستم که حالش خوبه. و من حدس می‌زدم که تو می‌خواهی از این مرتیکه سوال بپرسی...

دستم رو واسه قطع کردن حرف اون یالا می‌گیرم، وقتی که حرف میزنه صدام گرفته و خفه و ترک برداشته  
میشه

با صدای شبیه نعره فریاد میزنم:

—خیلی زخمی نشده و آسیب ندیده؟ خیلی؟! تو بهتره که جدی نباشی

گریگوری سریع میگه:



— من مطمئن نیستم چه اتفاقی افتاده، رئیس، من به این مرتیکه گفتم کارتش رو نشون بده، اسمش رندال تیت، به عنوان مالک اینجاست که بررسیش کردم، چیز بعدی که فهمیدم، متصدی پذیرش داشت میدوئید و بهم گفت زود پیام داخل سالن، وقتی وارد شدم، دختر....مدو روی زمین بود و سعی می کرد از تیت فرار کنه و ازش دور بشه... من جلوش رو گرفتم، ولی اون فرار کرد....

انکار منو فرا می گیرد و گدازه های آتشفشانی رو به دنبال خودش میذاره.

مدو؟ روی زمین؟ حمله بهش شده؟

من هرگز خودم رو به خاطر رها کردن اون در خطر نمی‌بخشم. اگه می‌دونستم اون از رئیسش می‌ترسید، من این لاشی رو با یه گلوله نابود میکردم و از این ساختمان می‌بردم..... در حالی که هنوز داخل این ساختمون بودم این لاشی رو می‌گشتم..... قبل از انکه به مدو اجازه بدم به اینجا برگرده.

این واقعیت که مدو یک ثانیه ترس رو سپری کرد، هیولایی رو در درون من بیدار کرد و این هیولا داره غرش میکنه و می‌خواد منفجر بشه. برای ایجاد ویرانی و انتقام گرفتن.

وقتی حواسم رو روی تیت جمع می‌کنم، تیت فوراً سکوت می‌کنه، پوستش مثل گچ سفید و رنگ پریده میشه.

زمزمه میکنم:

—تو...تو از همین الان خودتو مُرده بدون

بدون اینکه توجهم رو از این مرتیکه لاشی و پفیوز  
بردارم، به مسئول پذیرش اشاره می کنم.

میغرم:

تو، داستان رو بگو، الان

اون شروع به گفتن اطلاعات میکنه، و حرف ها از  
دهنش خارج میشه، انگار که منتظر نوبت حرف زدنشه.

—اون... رندال... هرگز مدو رو تنها نمیذاره.

اون همیشه میخواست مخ مدو رو بزنه و هی لاس  
 میزد....و مدو از اینکارش متنفره. مدو معمولاً می‌تونه از  
 اون دوری کنه، اما امروز اونو تا راهرو دنبال کرد و من  
 صدای جر و بحث اونا رو شنیدم. رندال یه سری چک  
 توی جیبش پیدا کرد و فکر کرد منظورش این بود که  
 ... خب، اون....

رندال تفی میندازه و میگه:

\_فاحشه ات

\_آره همینو گفت

خشم و عصبانیت متعال و خالص منو به لرزه در میاره.

من همیشه آروم و خونسردم، همیشه سر خودمو روشن نگه میدارم. اما قسم می خورم که می تونم همین الان از آتیش نفس بکشم. افکار ناخواسته به دیواره های جمجمه ام می خوره.

مدوی من. توی ترس. بهش بی احترامی شده. اینجا نیست که من تایید کنم که اون حالش خوبه یا نه. من نمی تونم اینو اصلا تحمل کنم.

و خشم منو به سمت رندال سوق داد، جایی که با قنداق سمت راست اسلحه ام کنار سرش کوبیدم.

اون یه پهلوی میفته. ای کاش اون هنوز هوشیار بود، تا دوباره اونو بزنم و لهش کنم.

مسئول پذیرش با لحنی آروم به حرفش پایان میداد:

—اون چک رو پاره کرد..

این بی اهمیته، مدو فقط واسم مهمه.

مدو تا زمانی که زنده ست، هرگز پول و یه سنتی و سکه طلا واسم مهم نیست. چک یه امر رسمی و سنتی بود. اگه این خوشحالش کنه صد تا چک دیگه رو براش می نویسم.

به محافظم می غرم:

—این مرتیکه لاشی رو به لانه بیار

فشاری که توی گلوم وجود داره رو کنترل می کنم.

—من با اون کارم تموم نشده

گریگوری به سرعت حرکت می‌کنه، واضحه که از مهلت زمانی تشکر می‌کنه، اگرچه من با محافظ هم کارم رو تموم نکرده‌ام. من برای همه کارکنانم پیامی می‌فرستم که اگه مدو دوباره در معرض خطر قرار بگیره، نابودشون میکنم و سرهاشون رو به طرز لعنتی می‌پاشونم.

به محض اینکه جسد رندال از خروجی آبگرم و سالن بیرون کشیده میشه، با احتیاط کف دست صافی رو روی میز پذیرش میذارم، به خوبی می‌دونم که دستام داره می‌لرزه اما نمی‌تونم کاری انجام بدم و جلوشو بگیرم.

تا زمانی که مدو در آغوش من برگرده، من یه ویرانه  
خواهم بود.

یا زمانی که به این مکان رفتم و شنیدم که اون رفته  
ترسم رو فراموش کنم.

دستم به شکل مُشت در میاد و به سختی در مقابل  
کوبیدن اون روی میز پذیرش مقاومت می کنم.

—آدرس مدو. من بهش نیاز دارم. بلافاصله. سریع آدرس  
رو بده

اون میگه:

—قبلاً اینو یادداشت کردم



و يه برگه به من میده.

با گرفتن یادداشت، دهنم رو باز می کنم و می بندم.

—چقدر ... اون آسیب دیده بود؟ اون واقعاً حالش خوبه؟

—آره

دختر سر تگون میده

— مدو ممکنه کوتاه قد باشه، اما اون خیلی خشن و کله

خر و خفنه، آقای مک مانوس. اگه ناراحت نیستی که

من این حرفو بگم. ولی هیچوقت روی اون ع... علامت

و نشونه ای نذار

نفسی بی ثبات رو بیرون دادم و آدرس رو توی جیبم گذاشتم، اما نه قبل از اینکه ببینم همسر آینده ام توی مزخرف ترین و کیری ترین از نظر کیفیت ساختمان ها زندگی می کنه. انگار که امروز نیاز دارم سالهای بیشتری از زندگیم جدا بشه.

متصدی پذیرش رو با یه دسته ضخیم پول صد دلاری که بهش دادم ترک می کنم، از اون به خاطر وفاداریش به مدو تشکر می کنم و بیرون میرم، به پشت شاسی بلند منتظرم میرم و آدرس مدو رو برای راننده ام پارس می کنم.

میدو تا امشب توی تخت خواب من و توی خونه ی من زندگی می کنه.

اونو آروم می کردم، به اون اطمینان می دادم، بهش عهد می کنم که دیگه اجازه ندم آسیبی بهش وارد بشه.

مطمئناً انتظار نداشتم که اون تا این حد با برنامه های من مخالف باشه.

\*\*

—مدو، این در لعنتی رو باز کن وگرنه در رو خواهم شکست

اون از داخل آپارتماناش صدا می زنه:

— میخوام تو بری. من علاقه ای ندارم!

اصلا این باورم نمیشه. اون حتی منو نخواهد دید.

انکار کردنش توی سینه ام رو داره زخمی میکنه، انگار  
که داره توی قفسه سینه ام رو سیخ میزنه.

—ببین، می دونم که از دست من ناراحتی، خوشگله، اما  
اگه می دونستم ممکنه صدمه ببینی، هرگز تو رو در اون  
مکان رها نمی کردم

—من مسئولیت نیستم. من می دونستم که رندال  
چطور آدمیه.... من در تمام زندگیم از مردانی مثل اون  
طفره می رفتم. چیز جدیدی نیست

تعجب می کنم که صدای خشم من ساختمان رو فرو  
نمی ریزه

اون پشت در ادامه میدہ:

—تصمیمات من متعلق به خودمه و وقتی اون چک رو از تو قبول کردم، تصمیم بدی گرفتم. حالا من اخراج شدم، بیکارم و شکسته شده ام. اما ترجیح میدم اینطور باشم تا اینکه بذارم کسی ازم مراقبت کنه. من خودم می تونم این کار رو انجام بدم، من اینو خودم انجام خواهم داد

سرم رو به در می کوبم. البته زنی که من دارم عاشقش میشم و میدونم که همین الانم توی راه عاشق شدنشم، وقتی من یه حرامزاده مالکیت گرا و تصاحب گر و کنترل کننده هستم، یه مایل راه مستقل بودن داره.

اون يه رگه مستقل حدود يه مايل پهنا داره.

از اينجا به بعد، آتش بازی دائمی بين من و اين دختر خواهد بود، اما من هيچ راه ديگه ای ندارم.

با چرب زبونی واسه متقاعد کردنش میگم:

—مدو، عزیزم. فقط اين در رو باز کن تا مطمئن بشم که حالت خوبه. ها؟ نمی دونی وقتی فهمیدم که مرتیکه لاشی و حرومزاده و پفیوز لعنتی بهت حمله کرده عقم رو به طرز لعنتی از دست دادم، اینو میدونی، خوشگله؟  
لطفا. باید ببینمت

همه اينا حقيقت سردی بود، اما ظاهراً خواسته‌ها اونو  
 وادار نمی‌کرد که در لعنتی رو باز کنه و من باید از روش  
 دیگه ای استفاده کنم.

اون طفره می‌رفت و در رو باز نمیکنه.

—من خوبم، الان به خونه برو و منو فراموش کن،  
 خواهش می‌کنم

قبل از این که خشمم فروکش کنه فریاد می‌زنم و با  
 غرش و فریاد می‌گم:

— چی داری میگی؟ فراموش کنم؟

یعنی اون خودش اینو متوجه نمیشه که در لحظه‌ای که  
چشمان چالش برانگیزش رو به نگاه من دوخت من  
محوش شدم و از دست رفتم و غلام و خدمتکارش  
شدم؟

لحظه‌ای که جرات کرد با من حرف بزنه دیگه براش  
کامل از دست رفتم؟

اینو نمیدونه همه چی اون، از جمله صداش، قیافش،  
اندامش، همه چیش منو دیوونه میکنه؟

با اصرار میگم:

—این در رو باز کن. خواهش می‌کنم، من فقط می‌خوام  
خودم ببینم که حالت خوبه



یه مکث کوتاه پشت در میشه...

—و بعدش تو میری؟

خدا منو به خاطر همین یه دروغ مصلحتی می بخشه.

امیدوارم مدو هم همینطور باشه.

—آره. بعدش من میرم

من یه پیام کوتاه برای مردانم در طبقه پایین می فرستم  
و به اونا توی پیام میگم که خروجی های طبقه پایین  
رو تماشا کنن و مراقبش باشن در صورتی که مدو سعی  
کنه در نقطه ای پا به فرار بذاره بتونیم جلوشو بگیریم.

مدو در رو باز میکنه و کون آزرده ی خودشو یه وری میکنه. و دست به سینه کج وایمیسه و کونشو به در تکیه میده و مثل یه خروس جنگی آزرده و عصبانی و آماده ی حمله هست.

با اون رومپر (لباس سرهمی تاپ و شلوارک) کوچولوی قرمزش با چروک ها و خرت و پرت های روی لباسش، مثل یه دسر لعنتی میمونه.

اون دروغ نمی گفت. هیچ آسیب قابل مشاهده ای وجود نداره... خدا رو شکر... اما چشمان اون پف کرده هستن و وقتی دستم رو به رئیس سابقش برمی گردونم و میخوام شکنجه اش بدم یادداشت ذهنی می کنم که باهاش خیلی خیلی شرور و گُشنده باشم.

هیچ کس دخترم رو به گریه نمیندازه.

مدو میگه:

—دیدی؟ من خوبم...

وقتی وارد آپارتمان می‌شم و بدن سکسی بدن اونو روی شونه ام میندازم، اظهارات اون با جیغ به پایان می‌رسه

—چمدونت کجاست، خوشگله؟

—تو.... تو بهم دروغ گفتی!

در جهت تنها اتاق دیگه اون مکان شروع می‌کنم.

—فکر می‌کنی من تو رو توی این چاله لعنتی رها میکنم، مدو؟ اگه فکر میکنی من توی این گوه دونی

تخمی ولت میکنم، پس خوشگل من، سخت در  
اشتباهی

سیلی ملایمی به در کونش می زنم و لبم رو روی  
صدای لزوندن کونش گاز میگیرم.

— چمدون. کجاست؟

— من تو رو می گُشم!

با لحنی کِش دار میگویم:

— خلیا تلاش کردن، همه شون هم شکست خوردن

مبارزات اون یه لحظه متوقف میشه.

— من...من...واقعا؟

فین فین میکنه.

— لازم نیست در این مورد اینقدر سرسخت باشی

—نگران نباشم، اینو شنیدم؟

قلبم از نگرانی خشم آلود در لحن اون به خودش می  
لرزه و می خوام این نگرانی رو به شدت روی صورتش  
بینم، بنابراین اونو از روی شونه ام پایین می کشم.  
فقط به اندازه ای که سطح چشماش با چشمام یکی  
بشه و بذارم انگشتان پایش رو نزدیک ساق پام آویزان  
کنه.

در مقابل لب‌های اون زمزمه می‌کنم:

—من با یه همسر زیبا توی خونه خیلی بیشتر مراقب  
خواهم بود، اینطور نیست؟ میبینی؟ تو با من به خونه  
بر می‌گردی، مساله مرگ و زندگیه

اون با غرغر می‌پرسه:

—اوه واقعا؟!

چشمان آبی اون برق می‌زنن

—چه کسی تو رو از من در امان خواهد داشت؟

قهقهه ای از من فرار می‌کنه، اما وقتی پشتش رو به  
دیوار راهرو تکیه میدم تبدیل به ناله میشه.

—من با تو وسواس دارم و بهت شیفتگی دارم، مدو.  
دیوونه ات شدم، تو اینو می دونی که؟

کُ\*س اون رو روی الت سختم میذارم و به سمت بالا  
تکون می خورم، در استقبال گرمی که بدن اون از بدن  
من می کنه غرشی از لذت می کنم.

—اینو میبینی خوشگله؟ تو واسه من ساخته شدی

به ساییدن آلتی که توی لباس پوشیده شده روی  
کُ\*س پوشیده شده اش ادامه میدم:

—بہم بگو کہ واقعاً خوب ہستی۔ اگہ یہ ہم ذرہ درد و  
 صدمہ داشتہ باشی، قلبم رو از توی سینه ام در میارم و  
 قلبم تیکہ تیکہ و پارہ پارہ میشہ

اون در حالی کہ نفس نفس میزد و باسنشو بہ باسنم و  
 آلت شق شدہ ام می مالید میگہ:

—من خوبم، قول میدم۔ تو باید مرد دیگہ رو ببینی  
 چطوری حالشو جا اوردم

با تاریکی و خشونت و حالت ترسناک و مرموزی بہش  
 قول میدم:

—من اونو خواہم دید و من آخرین چیزی خواہم بود  
 کہ اون می بینہ۔ میدونی چرا؟



حواسش به دهنم میره و مردمک‌های چشماش رو که  
در حال بزرگ شدن هستن نگاه می‌کنم.

مردمک چشماش با نیاز و شهوت پر شدن.

اون زمزمه می‌کنه:

—چرا؟

—چون من محافظ تو هستم، ارائه دهنده ی اولین و  
آخرین گاییدنیت، واژنت فقط مال منه و منم که واسه  
اولین و آخرین بار ک\*یرم رو درونش فرو میکنم

هر عنوانی که برای خودم فهرست می‌کنم، آلت سفت  
و سخت خودم رو به اون فشار میدم و اونو از دیوار بالا  
و پایین می‌کشم.

—من دستی هستم که به تو غذا میدم، من کسی هستم  
که برای تو آدم می‌کشم، دستی که اشک هاتو خشک  
می‌کنه

زبونم رو به آرومی از کنار گردنش بالا می‌برم.

—من پادشاه تو هستم و تو ملکه ی من خواهی شد

—این بیشتر ش... شبیه پادشاه و رعیت به نظر میرسه

باسنش رو به موقع با باسن من می چرخونه و صورتش  
برافروخته و قرمزہ.

— به نظر می رسه که تو می خوی منو کنترل کنی. من  
کنترل نخواهم شد

— نه بدون مبارزه. تو نمی تونی

من اونو محکم به دیوار می چسبونم و شروع به مالوندن  
آتم روی کُ\*سش و گاییدنش از روی لباس بدون  
دخول می کنم و سریع، آتم رو بهش ساییده می کنم  
و بدون دخول میگنمش، دندونام به گردنش می خوره  
و گردنش رو می خراشونه..

—تو مردی رو پیدا کردی که می تونه تو رو کنترل کنه،  
خوشگله، و من بهت رسیدگی خواهم کرد

—نه، تو اینکار رو نمیکنی

اون سکسکه ای می کنه و دهنش با ناله باز میشه و  
کُ\*سش رو مثل یه رقصنده عجیب و غریب با اسکناس  
صد دلاری روی پاهام می چرخونه و حلقه میکنه.

—من با تو ن... ن... نمیام. تو فقط می خوای منو بشکنی

—نه، مدو

با یه بوسه خشن و تصاحب کننده اونو بوسیدمش و من  
توی بوسه خشنم توی دهن اون غرش می کنم.

در حالی که دارم میبوسمش جلوی دهنش زمزمه  
میکنم:

—من می‌خوام کاری کنم تا هر دوی ما با هم تکمیل و  
عالی بشیم، ما مکمل همیم، فقط واسه هم ساخته  
شدیم، من پادشاه توئم و تو ملکه لعنتی منی، حالا هم  
روی ک\*یر مردت ارضا شو، مثل یه ملکه مطیعی که  
هستی روی ک\*یرم ارضا شو

لرزه‌ای که در اون حرکت می‌کنه شدید، نشونه‌ای از  
اینه که اون به ارضا شدن نزدیک شده، و من باسنم رو  
با شدت بیشتری بین پاهاش می‌رونم و می‌مالونم، زبون  
و دندون‌ها و لب‌هام در حال بررسی گردن، گوش‌ها، و  
چاک سینه‌هاش هستن

—اوه، اوه! من ... من....من دارم.....من دارم ارض.....

—وقتي عصاره و ڪرم ڪُست توي ارضا شدن اومد منو  
پادشاه خودت صدا ڪن، مدو

نفس نفس مي زنه:

— نه.

من از فشار دادن دست مي ڪشم و اون فریاد مي زنه و  
به من پنجه مي زنه، سعی مي ڪنه تا واژن ڪوچولوش  
رو روی من بماله، اما باسنم رو بالا مي برم.

— من ڪي هستم؟

—پادشاه من! پادشاه من!

من فقط دو ثانیه وقت گذاشتم که به طرف اون خم بشو، قبل از اینکه رون هاش باسنم رو در آغوش بگیره و رون هاش باسنم رو فشار بده، سینه هاش با شدت قوس کمرش بالا میاد و از توی لباسش بیرون میریزن و وقتی داره ارضا میشه کلمات نا مفهوم از دهنش بیرون میاد.

فریاد میزنه و تمام گلوشو من گاز میگیرم. دستم رو دور گلوی آشکار اون می فشارم، و یه نوک سینه اش رو توی دهنم می کشم. با دندونم نوک سینه اش رو عمیق میکشم.

پاهای اون در پاسخ به پشت رون هام تکان می خورن و من دیگه نمی تونم جلوی رها شدن آبم رو بگیرم.

\_\_گاييدم اينو!

من توی شلوارم آب منی ام رو می ریزم در حالی که  
هنوز دارم باسنم رو روی رون هاش می مالونم و می  
کوبم، چون که می خوام احساس کنه که با من چیکار  
کرد.

می خوام اون بدونه که اون منو مجبور کرده که مثل  
یه پسر لعنتی دانشگاهی توی شلوارم ارضا بشم.

میخوام اون بدونه که به طرز لعنتی اون توی همه چی  
تکه.

ملکه ی من



تنها ملکہ ی لعنتی من.

تنها کسی کہ از الان تا ابد ادعای ارضا شدن و اومدن  
شیرہ ی انزال شدن منو خواهد کرد... - و من تنها کسی  
خواهم بود کہ آبم درون واژنش ریخته میشہ.

تنها مرد اون.

مالِ اون

پادشاہ اون.

در حالی کہ ہم اون و ہم خودم ارضا شدیم می غرم:

\_ادامہ بدہ، ملکہ باکرہ کوچولو. ہرچی کہ کُس  
خوشمزہ ات درست میکنہ رو بہم بدہ، تمام خیزی

های خوشمزه و طعم دارت، قراره همه خیسی های  
خوشمزت روی این شاه ک\*یر پادشاهت ریخته بشه،  
هر زمانی

اون نفس خودشو می مکه و دوباره به اوج لذت جنسی  
می رسه، به نظر می رسه از اینکه چقدر راحت اونو  
مجبور به انجام این کار کردم، خشمگین شده، و  
خدایا.... خدای من اون عالیه.

یا مسیح، من از نقطه وسواس و شیفتگی با اون گذشته  
ام.

من با مدو خیلی درگیر هستم، فکر نمی کنم بتونم یه  
روز دیگه رو بدون اینکه اون حلقه منو بیوشه، زندگی  
کنم.

من نیاز دارم که اون از هر نظر مالِ من باشه.

وقتی کامل دوباره ارضا شد، دهنم رو به دهنش فشار میدم.

— چمدون؟

مدو نفس می کشه و با نفس نفسی از اوج هاش میگه:

—توی کمد اتاق خواب، پادشاه من

اون بی جان در آغوش من فرو میره.

در حالی که گنجم در آغوشمه به سمت اتاق خواب  
میرم و پیروزی در خون من آواز می خونه. من نمی  
دونم که از درک معنای پیروزی واقعی دور هستم.

## فصل ششم

## مدو

احساس می کنم که توی حالت خلسه و از خود  
بیخودی هستم.

اگه دیروز کسی به من می گفت که من یه یارو رو  
پادشاه خودم صدا می کنم و به اون اجازه میدم که منو  
به محوطه ای در دار ببره مثل یه گفتار درنده می  
خندیدم.

با این حال من اینجا هستم، هنوز هم از گریه و ارگاسم  
های متعاقب اون گیج شده ام، روی پاهای واکر در پشت

یه خودروی شاسی بلند نشسته ام و یه مسیر طولانی  
رو ماشین داره بالا میره.

بعد از اینکه واکر منو دو بار در مقابل دیوار راهرو به اوج  
رسوند، منو روی تختم نشوند و محتویات کمد و کابینت  
حموم منو داخل چمدونم انداخت و بهم گفت که  
افرادش بقیه رو جمع خواهند کرد.

من می خواستم اعتراض کنم، واقعاً هم اعتراض رو  
انجام دادم. من از اون دسته افرادی نیستم که وقتی  
تصمیمات مربوط به زندگیم گرفته میشه مطیعانه سر  
جام بشینم و کاری در موردش نکنم.

اما من اون قدر مغرور نیستم که اعتراف کنم که خوشحالی، حمله، اخراج شدن و خوشحالی دوباره....به این ترتیب..... به من ضربه زده و دهنم سرویس شده.

به اینم دیگه اشاره نمیکنم که ناهار رو حذف کردم.

به نشونه ی این، شکمم با صدای بلند می پیچه و قارقور میکنه و واکر صدای آرامش بخشی رو توی موهام ایجاد می کنه، و دست بزرگش رو روی پشتم می چرخونه.

اون با لبخند توی موهام میگه:

—وای نه، گاییدم اینو، نمی خوام دخترم رو گرسنه نگه دارم.

اون به آرومی دندوناش رو روی گردنم می کشد و بخش  
زنانگی ام به طرف خم میشه.

پایین بدنم بی اختیار روی زانوهاش حرکت می کنه،  
استوانه ی آلتش ضخیم و کلفت میشه و در عرض چند  
ثانیه منو به حرکت در میاره.

لعنتی، چرا بدن من علیه منه؟

من باید الان سعی کنم با کفشم پنجره لیموزین رو  
بشکنم و برای یه افسر پلیس فریاد بزنم. من نباید اینکار  
رو کنم؟

توی دلم میگم:



« مدو. تو اساساً به تازگی ربوده شدی، توسط یه  
گانگستر مافیا»

ظاهراً حواس من هم همینطور، چون که که به واکر  
اجازه میدم که از بند لباس سرهمی رومپرم دستاش  
سُر بخوره و سینه ام رو از توری سوتینم فشار بده.

به اون اجازه میدم تا دندون هاش رو توی لب پایینم  
فرو کنه و دندوناش رو روی گردنم پایین بیازده، قبل از  
اینکه زبونم رو با زبونش قلقلک بدم.

هر دوی ما الان به شدت نفس می کشیم، حتی اگه  
خودروی شاسی بلند خارج از خونه ای که من فکر  
می کنم خونه هیولایی مثل اون باشه متوقف شده.

یه پارتیشن فلزی توی لیموزین وجود داره که ما رو از راننده مسدود می کنه، اما در اطرافم، می تونم چندین مرد رو ببینم که هنگام ورود ما به بیرون از خونه منتظر هستن.

فکر می کنم باید بوسیدن رو متوقف کنیم، حتی زمانی که در بغل اون می چرخم و سعی می کنم بیشتر زبونم رو توی دهنش فرو کنم و طعن از زبونش رو بگیرم.

سعی می کنم عطر افترشیو و ویسکی اش رو استشمام کنم. انگشت شست اون به نوک سینه ام ضربه می زنه، نوک سینه ام رو بین بند انگشتانش فشار میده و بله، من یه باکره هستم، اما می دونم که بدنم به شکل رابطه جنسی خشن و عرق کرده با این مرد، خواهان تحققه.

رون هام می لرزه، گوشت رون هام در راس پاهام از خالی  
بودن گریه می کنه و فریاد میزنه.

من اینجا خیلی مشکل دارم.

باید با صدای بلند اینو گفته باشم، چون که دهن واکر  
در هنگام مکیدن گردنم مکث می کنه.

شهوانی در حالی که داره گردنم رو میمکه زمزمه میکنه:

— من و تو، هر دومون، خوشگله

چشماش با شدت می تپن

—بهترین نوع دردسریم

قلبم از هیجان از مالکیت و تصاحب گری اون می لرزه  
و این ترسناکه.

وای خدای من، مشکل من چیه؟

میگم:

— به محض اینکه کمی استراحت کنم و سرم روشن و  
واضح بشه، در حال بلند شدن هستم و من از اینجا میرم

خطر چهره ی زیباش رو تیز می کنه.

تند و تیز و خشن و برنده...درست مثل خودش.

— تو هیچ جا نمیری. منو امتحان نکن، هیچوقت صبر  
منو امتحان نکن، مدو

نفسی میکشم و با نفس نفس میگم:

— تو نمی تونی فقط یه انسان رو نگه داری،

اونا باید با این موافقت کنن

دستش بین پاهام میگیره. تنگ و محکم، و من فریاد  
می زنم.

واکر با صدای گوش خراش و گرفته ای میگه:

— باید از واژنت بپرسیم که اون می خواد نگه داشته  
بشه؟

— من ... من ... بله ... نه .....

\_تو قبول کردی که منو نگه داری وقتی گذاشتی من  
 واژنت رو سخت و خشن بخورمش، خوشگله، میدونی  
 چرا؟ چون طعم و مزه ی بقیه عمرم رو می داد، تو هم  
 می دونستی که این طور می شه. وقتی پاهاتو از هم باز  
 و پهن کردی و به دهن من خوش آمد گفتی و استقبال  
 کردی، می دونستی که من هرگز نمیذارم تو و این  
 کُ\*س کوچولوی خیست برین، اینو میدونستی که من  
 مردِ تو هستم، وگرنه شورت رو روی کُ\*ست نگه  
 میداشتی

کلمات گستاخ و متکبرانه اون درِ مه من نفوذ می کنه  
 و من در نهایت شروع به مبارزه می کنم. با این حال،  
 قبل از اینکه بتونم خودمو از یکی از درهای لیموزین  
 بیرون بیارم، روی صندلی چرمی به پشت نشسته ام و

واکر منو به سمت پایین روی صندلی چرمی ماشین  
سنباق کرده.

—ولم کن بذار برم، من دارم میرم!

—مدو، مجبورم نکن که پرده ی واژن گیلایت رو روی  
این صندلی عقب ماشین پاره کنم تا ثابت کنم اشتباه  
می کنی. می خوام اینکار رو توی تختخوابم انجام بدم،  
جایی که بتونم بعد از اون راحت کنم، و بعد از گرفتن  
باکرگیت بهت آرامش بدم.

بوسه ای طولانی روی دهنم می زنه و باسنش رو یه  
بار بین رون هام می چرخونه، فقط یه بار، اما رعد و برق  
توی شکمم می شکافه و ناله ای می کنم.

— آره، درسته. تو برای این ک\*یر خواهی موند. و در  
 نهایت همه چیز رو به من خواهی داد. قلبت. افکارت.  
 عشقت. آره، تو از قبل قلب و عشق منو داری، عشق من  
 مال توئه، مدو، عاشقتم

فشار توی قفسه سینه و پشت چشمم ایجاد میشه.

قلبم داره تند تند می‌زنه و الان از همه چیز گیج شدم.  
 سعی می‌کنم که نگاهم رو از توی نگاهش برگردونم ولی  
 اون اجازه نمیده و دستش فکم رو چنگ می‌زنه.

اون درحالی‌که فکش منقبض شده و نگاهش داره  
 نگاهم رو سوراخ می‌کنه دوباره می‌گه:



—عاشقتم، طوری عاشقتم که این داره به مرز جنون  
پیش میره، یه مرز دیوونگی، دیوونتتم، و تو از اینجا  
بیرون نمیری، روشنه؟ یا خودمو بیشتر بهت روشن  
کنم؟

سر تکون میدم. من نمی تونم کار دیگه ای انجام بدم.  
ذهنم و شاید حتی قلبم در کنترله.

چطور به این سرعت این اتفاق افتاد؟ اون چطوری به  
من رسید؟ من دزدیده شده ام، اما به نظر می رسه این  
واقعیت هر ثانیه محو میشه.

اون در حالی که زبانش رو در گودی گردنم فرو میکنه  
و میکشونه زیر لب زمزمه میکنه:

—میدونی چقدر از این خوشم میاد که تو بهم جواب میدی، که بدنت چقدر پاسخگوئه، مدو؟ روشن شد که جایی نمیری، مدو؟

گرما توی شکمم پخش میشه

میگم:

—بله، پادشاه من

—آفرین، دختر خوب منی

واکر صورتش رو بین سینه های من فشار میده و ناله می کنه، قبل از اینکه بشینه و منو با خودش بالا بياره.

اون شروع به اصلاح آرایش لکه دار من با انگشت شست  
خودش می کنه، اما ظاهراً تصمیم می گیره منو به هم  
ریخته بذاره، چون که بهم سر تگون میده و در ماشین  
رو فشار میده.

بعدش اون دستش رو دراز می کنه و منو از روی صندلی  
پایین میاره و منو روی سینه اش مینشونه.

غرور من از من می خواد که صورتم رو توی سینه ی  
واکر فرو کنم تا از زیر ذره بین شدن ده ها مرد مناسبی  
که توی خیابون دایره ای جلوی خونه هستن جلوگیری  
کنم، اما من به جای اون، چونه ام رو بالا میارم و خسته  
به نظر می رسم.

در حالی که واکر به صورت من نگاه می کنه، خنده ی  
غرضی توی سینه ی اون نشسته و ایجاد میشه.

—این خانم ملکه ی شماست

صداش با این جمله برای مردانش مثل شلاق می ترکه.  
اون بهشون دستور میده:

—شما با جون خودتون از اون محافظت می کنین، شما  
با اون صحبت میکنین و با اون با احترام حرف می زنین  
و رفتار میکنین، و شما. به. طرز لعنتی. به اون دست  
نمیزنین، نه حتی یه لمس ساده، چیزی که مالِ منه  
مالِ من میمونه و اون مالِ منه. کسی که لمسش کنه

میگشمش، نه حتی واسه یه دست دادن ساده اون لمس  
 نمیشه یا اینکه با زندگی خودتون تاوانش رو پس میدین  
 اون با تک تک اونا ارتباط چشمی برقرار میکنه.

—فهمیدین و منظورمو بهتون روشن کردم؟

اونا به عنوان یه پاسخ با هم همزمان جواب میدن:

—بله، رئیس

گویی تهدید زندگی اونا کاملاً طبیعیه. اونا حتی پلک  
 هم نمی زنن وقتی که تبریک میگن.

من حشری و شهوتی نشدم.

من حشری و شهوتی نشدم.

من ...

حشری و شهوتی نشدم؟

من به سختی می‌تونم عمارت واکر رو روی خلیج  
مطالعه کنم، قبل از اینکه یه خدمتکار در جلو رو باز  
کنه و ما به داخل رونده بشیم.

—چی میخوای بخوری، خوشگله؟

—نان تست پنیر

اون با لبخندی حاکی از خوشحالی باهام روبرو میشه و  
قلب من می‌لرزه.

—نان تست پنیر؟

لبهام رو جمع می کنم.

—این یه پایه اساسی هست

واکر سرش رو تگون میدہ و منو به سمت پشت خونه  
می برہ.

می تونی از من یه استیک یا بستنی بخوای و با نان تست  
پیش میری

شونه ای بالا میندازم و میگم:

—من یه دختر ساده هستم

اون توی گوش من نفس می کشه و با صدای گوش  
خراش و بمی که نوک سینه هام سفت میکنه و لای  
پاهام رو خیس کرده میغره:

—هیچ چیز ساده‌ای در مورد تو نیست. خوشگله

—به نظر نمی رسه که تو منو ربودی

شونه ای بالا میندازه و میگه:

—از نظر تو ممکنه این باشه ولی من چیزی که  
میخواستم رو بدستش اوردم

اون حتی به خودش زحمت انکار کردن رو هم ندمپه!  
این مرد بی شرم کیه که منو مسحور و شیفته می کنه؟



— قانون شکنی یه سرگرمی مورد علاقه منه.

زبونش لاله گوشم رو قلقلک می ده و ادامه میده:

— با این حال، دستاوردهای غیرقانونی من هرگز  
ارزشمندتر از این نبوده

وقتی وارد آشپزخونه میشیم و عمیقاً عاشق آشپزخونه  
اش میشم، آماده اعتراض به رفتار گستاخانه اون هستم  
ولی با دیدن آشپزخونه اش اعتراض توی دهنم خشک  
میشه.

وای آشپزخونه اش عالیه.

درسته، عالی و همه چی تموم

با هیبت و تعجب میگم:

—اوه وای

من نمی‌تونم وسایل حرفه‌ای، دستمال‌های روستایی و سنگ مرمر آفتاب‌گرفته رو به اندازه کافی سریع قبول کنم.

—اینجا آشپزی میکنی؟

—آشپز اینجا آشپزی می‌کنه، عزیز دلبرم. هلن!

زنی میانسال با پیش‌بند چهارخانه‌ای با هوای آزاردهنده‌ای وارد میشه.

\_خَب...

اون سریع شروع می کنه.

\_فریاد زدی قربان؟ چی می خوای که..

اون حرفش رو قطع می کنه و به من نگاه می کنه، جایی که هنوز در آغوش واکر هستم.

لذت توی صورتش می گذره و دست هاشو به هم می زنه.

\_الان این دختره کیه؟ برای من چی آوردی؟!

\_همسر من. به محض اینکه بتونم اینو ترتیب بدم

وقتی هلن به کارش ادامه میده، من هنوز روی اون  
جمله می خندم.

\_هلن، این خانم خوشگل اسمش مدوئه. اون مالِ منه  
و از گرسنگی داره می میره

\_اوه، ما نمی تونیم این کارو بکنیم!

هلن به تکاپو میفته و قصد داره تا یه ماهی تابه از کمد  
بیرون بکشه و میگه:

\_ من باید واسش چه غذایی درست کنم؟ کباب  
سرخ شده؟ بسکوئیت؟ آبگوشت؟

واکر پوزخندی میزنه.

—نان تست و پنیر

هلن وا میره و شل و ول اونجا وایمیسه.

وول و تگون می خورم تا زمانی که واکر منو از توی  
آغوشش پایین بیاره.

در حالی که سعی می‌کنم چین و چروک‌های لباس  
سره می قرمز رومپرم رو از بین ببرم، میگم:

—از آشنایی باهات خوشحالم، هلن، رئیس تو برخلاف  
میل من منو نگه می‌داره، من از هر چیزی که برای غذا  
دادن بهم داری قدردانی می‌کنم، اگه فقط بتونم قدرت  
کافی برای فرار ایجاد کنم

هلن تا بناگوش نیشش رو باز میکنه و لبخند میزنه

—از اون خوشم میاد

واکر در حالی که با احتیاط به باسن من فشار میاره  
میگه:

—اون هنوز سرنوشت خودشو قبول نکرده.

اخم هاش توی صورتش عمیق تر میشه

— هلن، تو تنها کسی هستی که اجازه داری غذای اونو  
آماده کنی. نه هیچکس دیگه، لطفا اونو بدون نظارت  
رها نکن و بین زمانی که کار رو ترک می کنی و به دهن  
اون میخواد غذا برسه اونو رها نکن

\_\_بله قربان، انجام میشه

هلن برای من یه شاهکار نان تست پنیر درست می کنه  
که در جزیره آشپزخونه می خورم در حالی که واکر  
پشت سرم ایستاده و ظاهراً مجذوب تارهای موی من  
شده و داره موهام رو نوازش میکنه.

هلن ازم میپرسه:

\_\_ تو اهل بوستون هستی، مدو؟

جویدن غذا رو تموم می کنم و سریع اونو قورت میدم.

\_\_فلوریدا، در واقع. من فقط مدت کوتاهی توی بوستون  
بودم

—و چطور با آقای مک مانوس ما آشنا شدی؟

—فقط بدشانسی، حدس می‌زنم

با غرغر اون، واکر دنده‌هام رو قلقلک میدع و من فریاد می‌زنم، در آغوشش پیچ و تاب میخورم و به اون دسترسی لازم رو میدم تا بوسه‌ای روی پیشونیم، گونه‌ها، گردنم بذاره.

—تو برای هر چیز هوشمندانه ای که از دهنِت بیرون میاد هزینه خواهی پرداخت

—من چیزهای هوشمندانه زیادی می‌گم. هیچ کس اون قدر ثروتمند نیست



— تو بهاشو پرداخت میکنی، خوشگله، به محض این که  
اینو میگی من این کار رو می کنم

— خیلی امیدوار نباش، قرار نیست که به این زودیا اتفاق  
بیفته

نفس نفس می زنم، چون اون دوباره داره منو قلقلک  
میده و من دارم می خندم.

و لعنت بر این، من واقعا نمی خوام واکر رو در بالای این  
جهنم جذابی برای اون نشسته ام، دوست داشته باشم.

این واقعا داره پیچیده میشه.

— رئیس! هی، مرد رئیس

مردی که من نمی شناسم به طور تصادفی وارد  
 آشپزخانه میشه، کلاه اسپورت مارک ساکسش رو کنار  
 رون های خودش نگه می داره.

وقتی می بینه واکر و من توی یه جنگ قلقلک گرفتار  
 شده ایم، کوتاه می ایسته و زل می زنه. لب هاش به  
 آرامی به لبخندی شاد و تقریباً کودکانه تبدیل شدن.

—اون کیه؟

—هی ریچی

واکر منو توی پهلوی خودش فرو می کنه و روی  
 شقیقه ام رو می بوسه

—این خانم مدوئه، خیلی اونو خواهی دید

در حالی که با آرنج به دنده های واکر می زنم، میگم:

—این هنوز تحت نظارت دقیقه، ولی باز هم از آشنایی  
باهات خوشحالم، ریچی

—تحت نظارت دقیق، ها؟!

واکر بهم لبخند میزنه و لبخندش آروم و تحسین  
برانگیزه.

—تو در حال حاضر نرم میشی

—شاید من تو رو به یه احساس امنیت کاذب سوق میدم

نگاهی بین ریچی و واکر انداختم.

—پس ... شما دوست هستین؟ برادر؟

—برادر؟

ریچی از این طرف به طرف دیگه جابه جا میشه

— من آرزو می کنم که ای کاش برادر خونی بودیم! ولی چیزی از برادری کم نداریم، فقط دوستای هم هستیم

واکر با افتخار میگه:

—بهترین دوستان

واکر مِشت خودشو روی میز واسه اعلام دوستی و وفاداری میکوبه و ریچی اونو با پرستش قهرمان مطلق در حین تکمیل ضربه مُشت تماشا میکنه.

—ریچی، میدونی، تو مسئول ملاقات من با مدو، هستی. من زمان زیادی رو مدیون تو هستم

مرد برای لحظه‌ای گیج به نظر می‌رسه، تا زمانی که درک از ویژگی‌های صورتش رخنه می‌کنه.

ریچی می‌پرسه:

—اون کسیه که بهت ماساژ داد؟

واکر زمزمه می‌کنه:

— کم و بیش، تقریبا

دوباره آرنجش رو با آرنج می کوبم و اون منو نزدیک تر می کنه و گونه ام رو توی دستاش میگیره.

در حالی که داره گونه ام رو نوازش میکنه از ریچی میپرسه:

— ریچی، پازل سودوکو امروز رو توی روزنامه تموم کردی؟

— نه، به همین دلیل که من اینجا هستم

به زمین نگاه می کنه

— من گیر کردم

واکر سر تڪون ميده

— هي، چيز مهمي نيسٽ، مرد. همه توي اين چيزا گير  
مي کنن. امشب بعد از شام بيا و من بهت کمک مي  
کنم که تموم کنی، نه؟

— آره. خوب

ريچي به سمت در برگشت و راحت به نظر مي رسيد.

— متشکرم، واکر. بعدا مي بينمت. ممنونم!

دقايقی بعد، پس از اينکه به هلن اطمینان دادم که ديگه  
گرسنه نيستم، واکر منو در آغوشش مي گيره و منو از

یه اتاق نشیمن بسیار مردانه، خاکستری و سیاه به سمت آسانسور می بره.

بعد از اینکه اون یه کد رو ضربه زد، دو طبقه بالا میریم و به مجلل ترین اتاق خوابی که تا به حال دیده ام، میریم.

یه دیوار کاملاً از پنجره ساخته شده و به سمت خلیج مشرف شده. فرش های نرم و کرم رنگ در زاویه ای قرار گرفته هستن، صندلی های چرمی قهوه ای رنگی در جلوی شومینه چیده شده هستن.

صندلی ها بوی واکر رو میدن، مثل افترشیو گرون قیمت و مشروب درجه یک. پرده های طلایی و زر دار مخمل از طریق یه در شیشه ای کشویی که به پاسیو،



آتش دان و جکوزی در اون سوی اتاق منتهی میشه،  
شناور میشن.

مردم این طوری زندگی می کنن؟ اینقدر مجلل و با  
شکوه؟

توی زندگی واقعی این جوری ان؟

واکر بعد از اینکه منو بالای آستانه جزیره برد، منو پایین  
میاره و انگشت هامون رو به هم می چسبونخ و به  
نزدیکی خم میشه تا نگاهم رو به نگاهش جلب کنه.

نگاهم رو به دام میندازه.

جنبه های مختلف واکر خیلی زیاده و هر بار که فکر می کنم اونو میخکوب کرده ام، اون به من وجه دیگه ای از خودش رو معرفی می کنه.

اون یه جنایتکار بی رحمه.

یه تبهکار خشن.

اون حسود، طماع و حریصه. اما اون همچنین حس شوخ طبعی خوبی داره.

اون دلسوز، سخاوتمنده. سکسی. خدای من، اون خیلی سکسیه، باید خلاف قانون باشه.

اون یه آدم رباست، این یه اتفاق قطعیه که به تازگی  
اتفاق افتاده.

اما وقتی به این فکر می‌کنم که چقدر با ریچی مهربان  
و صبور بود، که مشخصاً ریچی ناتوانی یادگیری داره،  
می‌دونم که در درون اون باید بیشتر از بد باشه.

هیچ اشتباهی در نگاه دوستش به اون وجود نداشت،  
جوری اوت نگاه واکر میکرد که انگار واکر خود خداست.

انگار که اون واسش کامل وعالیه.

و اون می‌خواد واسه منم عالی و کامل باشه. می‌خواد  
من اونو خود خدا بدونم.

بیشتر شبیه اینه که اون می خواد واسه من همیشه  
جذاب و عالی باشه.

میخواد همیشه منو خواهان خودش نگه داره.

با تقویت عزمم برای به دست آوردن استقلال در اولین  
فرصت، حتی اگه به معنای بستن ملافه ها و بالا رفتن  
از پنجره باشه، تماس چشمی سوزان و داغ با واکر رو  
قطع می کنم و بقیه اتاق رو بررسی می کنم.

تخت در مقابل دیوار خیلی دور قرار داره و اونقد غول  
پیکره که می تونه یه سطح ژیمناستیک رو جا به جا  
کنه- این یه تخت خیلی عظیمه. چرا اینقدر بزرگه؟

یعنی معمولاً بیشتر از یه نفر توی این تخت می خوابن؟

اون زیر لب زمزمه می کنه:

—وای

با مالیدن انگشت شست پشت کف دستم ادامه میده:

—چه چیزی این آتیش رو توی چشمت روشن کرد؟

—هیچ چی. فقط تعجب می کنم که تو آخرین عیاشی  
و خوش گذرونی و سکس گروهی خودتو توی این تخت  
ثبت کردی یا نه؟

صدای خنده گوش خراش و ترک دارش باعث شد من  
از جا بپریم

— حسادت می کنی؟ مدو، تو تنها زنی هستی که به جز  
 هلن پا به این اتاق گذاشتی و اون به این اتاق میاد فقط  
 به این دلیل که اون هفته ای یک بار ملافه های منو  
 عوض می کنه

— چرا همچین تخت بزرگی داری؟

— چون من میتونم. دلیل دیگه ای نداره

قبل از اینکه بفهمم قراره چیکار کنه، منو بلند می کنه  
 و روی لبه تخت پهن و بزرگش مینشونه و بین رون هام  
 قدم میذاره.

دستاشو بلند می کنه تا صورتم رو توی دستاش مثل  
 کاسه بگیره.

سوالی که خیلی عمیق و سوزان و آتشین توی چشمام  
خیره شده زمزمه میکنه:

\_تا زمانی که زنده هستم هیچوقت زن دیگه ای رو به  
جز تو نمی خوام. من سی و پنج ساله که زنده ام و حتی  
یه دوست دختر جدی هم نداشتم. میدونی چرا؟ هیچ  
زنی قبل از تو حتی یه تاثیر گذرا از خودش واسه من  
برجای نذاشته. بعدش توئه لعنتی و کله خر و دیوونه  
وارد میشی و منو به طرز لعنتی غرق میکنی، منو دیوونه  
وار و به طرز لعنتی دیوونه ی خودت می کنی،  
همینطوری که الان مثل مجنون ها دیوونه ات هستم،  
از وقتی که دیدمت همین حسو دارم و میدونم تا آخر  
عمرم همینجوری میمونه، انگار که من همیشه اینجا  
منتظرت بودم، مدو. فقط تو

وقتي دستش رو دور گلوم حس می کنم از صداقت  
توی صداش به خودم وول و پیچ و تاب میخورم.

اون می غره:

—و فکر می کنم که دیگه نباید به این اشاره کنم که اگه  
به مرد دیگه ای نزدیک بشی، این گردن کوچولوی  
قشنگت رو می چلونم و می چرخونم. مگه نه؟

با نفس نفس میگم:

—بله

نفسی می کشم، از اینکه احساس کردم سکس تناسلیم  
به خاطر قول اون خیس شده، شوکه شدم.



خب، کاملاً شوکه نشدم. سال‌هاست که خودمو با خیالات تحت سلطه بودن، مالکیت داشتن خیس کردم. و واقعیت خیلی قوی تره.

میگه:

—دختر خوب

خم میشه و لب‌های ما رو به هم کشیده میشه

—و من دلیل جدیدی برای خواستن فضای اضافی توی تخت‌خواب دارم، اینطور نیست؟ برای تمام راه‌هایی که می‌خوام برای گاییدن همسر واژن تنگم به جایی نیاز دارم که فضاش بزرگ باشه.

توی دلم میگم:

«من همسرت نیستم»

این چیزیه که من باید بهش بگم، اما در عوض به اون اجازه دادم دهنم رو با زبونش بگاد، ارتعاشات ناله های گرسنه اش در بدنم موج می زنه.

اون با صدای خشن و گرفته ای در حالی که خودشو کنار می کشه اما همچنان با دستان قویش سینه ها و رون هام رو نوازش می کنه میگه:

—تو اینجا میمونی خوشگله، ولی حموم می کنی، ریلکس و راحت میشی، چیزی بپوش که بتونم به

راحتی از تنت برش داریم و من قبل از اینکه متوجه  
بشی پیشت برمی گردم

وای خدای من

یعنی این دست های من هستن که اونو از یقه نزدیکتر  
می کنن؟

\_کجا میری؟

خطر در چشمان آبی عمیق اون می درخشه

\_اگه من قبل از اینکه همدیگه رو بکنیم، وضعیت با  
رئیس سابق تو رو کنترل نکنم، نگران هستم که باهات

خیلی خشن رفتار کنم و بکنمت. از کاری که کرد،  
مدو. ممکنه هرگز آروم نباشم، خون من هنوز داغه  
انگشتان شست اون توی قسمت مرکزی هسته ی واژنم  
به هم می رسن و درز شورتم رو به کلیتوریسم می ماله.

— من می میرم قبل از اینکه عصبانیتم رو روی عزیز  
خوشگلم و کس شیرین و کوچولو و تنگش بیارم و خالی  
کنم

توی گرمای اون غرق شده هستم. نوک سینه هام سفت  
و سخت و سیخ هستن و می خوام که وزنش منو فشار  
بده، بدن بزرگش بین رون هام غلت بزنه.

اما من یه آدم مغرور هستم، بنابراین نفس نفس می زنم  
و میگم:

— کی میگه که ما ق.. قراره با هم س.. سکس داشته باشیم؟

لعنت به لکنت من!

خنده ی واکر غنی و بهم و مردونه هست.

— در حالی که اینجا دراز کشیدی و با شورت خیس  
منتظر من هستی، به این فکر کن که چطوری می  
خواهی این اتاق رو دوباره تزئین کنی

زبونش را در امتداد لب پایینم میبره و میکشه و ازم  
لب میگیره بعدش ادامه میده:

— قبل از اینکه شروع به تغییر مبلمان و رنگ آمیزی کنی، می خوام بررسی کنم که بینم یه چیز در این اتاق چطوری به نظر می رسه

—چ... چی؟

قبل از اینکه بتونم نفس بعدی ام رو بکشم، روی شکمم، رو به پایین روی تخت خوابیده ام. لباس سرهمی رومپر من از تنم در آورده و تمام راه به پایین پرت شده. سکس تناسلی من در معرض دیدش قرار گرفته، شورتم به پایین سُر داده شده و روی مچ پام جمع شده و می تونم احساس کنم واکر به عقب برمی گرده تا با چشم های بازرسی شده اش روی باسنم که در معرض دیدم قرار گرفته، نگاه کنه.

وای خدای من، نگاهش خیلی سوزان و داغ و دیوونه  
کننده ست. نگاه داغش باعث میشه تا پوستم زیر  
نگاهش دون دون بشه.

دندوناشو به هم فشار میدی و ساییده می کنه و از روی  
حرص و شهوت با صدای گوش خراش و سخت و خشنی  
می غره:

— لعنت خدا بر شیطان، خوشگله، مممم، آره، این کون  
درست همان جایی که هست واقعاً خوب به نظر می رسه

دهنم بازه و ممکنه به حد جهنم حشری و شهوتی شده  
باشم اما نمی تونم به اون اجازه بدم اینطوری باهام رفتار  
کنه. می تونم؟

سعی می‌کنم بلند بشم، اما بدن بزرگ و کاملاً پوشیده شده با لباسش روی پاهای من میفته، پاهاش به پایین من و باسنم فشار میاره، نعوظ و شق شدگی آلتش بین لمبرای باسنم فشار میاره.

—واکر!

خشن با غرش می‌گه:

—می‌خواهی جلوی کارکنان من درباره فرار شوخی کنی؟  
خوبه، مدو. من بازی رو انجام خواهم داد اما امروز یه بار تو رو از دست دادم. مطمئن نیستم برای بار دوم چه کاری انجام بدم، اما افراطی خواهد بود. خودت میدونی



چقدر کله خر و کله کیری ام، صبر منو امتحان نکن،  
دختر کوچولو، صدام رو می شنوی؟ بگو که متوجهی؟

میگم:

—متوجهم

—در مورد افراطی بودنم شنیدی چی گفتم؟

—آره، شنیدم

اون سختی آلت خودشو جلوی من فشار میدی و من  
اسم اونو صدا میزنم و ناله میکنم.

—اون طور که دوست دارم جواب بده

\_\_بله، پادشاه من

\_\_دختر خوب

آهسته شونه ام رو می بوسه و با آه و غرش های دلپذیر  
پوستم رو لیس میزنه.

\_\_من به تنفر به هر ثانیه ای که بین الان و زمانی که  
دوباره می بینمت برگشتم و از اینکه نبینمت احساس  
تنفر می کنم

قبل از اینکه جلوی خودمو بگیرم، با صداقت کامل بهش  
میگم:

\_\_منم همینطور

## —میدونم کوچولو

وای خدا! چرا اینو گفتم؟ ظاهرا الان هیچ کنترلی روی  
خودم ندارم!

قبل از اینکه به سمت در بره، خم میشه و لمبر پایینی  
باسنم رو باز می کنه و ورودی سوراخ پشتم رو با ذوق  
و شهوت و خوشحالی و اشتیاق که باعث ناله ام میشه  
لیس می زنه، بعد یه سیلی به در کونم می زنه و با سوت  
به سمت در میره!!

من لبخند می زنم. من واقعا لبخند می زنم چون که  
اون یه حرامزاده مغرور و از خود راضی غالب و سلطه  
جوئه و من نمی تونم اینو دوست نداشته باشم.

اون یه مرد بده.

که این مدل پسر بد منو هیجان زده می کنه، منو به چالش می کشه.

بههم احساس زنده بودن میده.

من قطعاً از زندگی ای که ساخته ام دست نمی کشم، اما یه شب صدمه ای نخواهد داشت.

فردا. حتماً فردا برای فرارم برنامه ریزی می کنم.

## فصل هفتم

## واکر

امروز دور از اولین باریه که توی زندگیم صدای  
تیراندازی رو می شنوم.

حتی اولین بار نیست که به سمت من هدف گرفته  
میشه.

اما این اولین باره که منو می ترسونه.

وقتی اولین گلوله به ساختمان آجری بالای سرم اصابت  
می کنه و توده ای از آوار رو به هوا می فرسته، من فقط

مدو رو توی ذهنم می بینم. حالت صورت اون که حيله گر، برانگیخته، خشمگین، داغ، سعادت‌مند، آسیب پذیره.

به دهن اون روی ذهنم فکر می کنم و این که چقدر درست احساس میشد. که چقدر رون های لاغرش زیر کف دستم خم میشدن. وقتی اون در نزدیکی منه، از گلوی من بالا میره و در اون جا اقامت می کنه، که چقدر قلب من توی نزدیکی به اون واکنش نشون میده.

اون انگار یه فرشته ی اثیری که منو به خودش مسحور و شیفته و اسیر کرده.

گلولة دیگه ای در پیاده رو نزدیک پام مدفون شده و من پشت یه ماشین پارک شده شیرجه می‌زنم و اسلحه

ی گلاکم رو از غلاف و جلد چرمی که روی شونه ام که  
قبل از ترک خونه پوشیده بودم بیرون می کشم.

ترک مدو.

ما تازه از دور انداختن جسد رندال اومدیم، که معلوم  
شد تا انتها راسوی غیرقابل تحمل بود، و باید افراد  
مافیای اوت فیت نیویورکی رو دنبال کنیم که من با رد  
کردن قرارداد حمل تسلیحات اونا آزرده خاطر شده  
بودم.

گاییدم اینو، من فقط امروز عاشق شدم و از اون جدا  
نخواهم شد.

خشم درستی در من موج می زنه و تقریباً منو در شدتش کر می کنه.

یه نگاه مخفیانه از پنجره ماشین به طرف دیگه به من مبگه که رقیب من در کمین بوده.

اونا روز بدی رو انتخاب کردن تا منو بگشن. الان خیلی چیزها دارم که باید زندگی کنم..... و مدو احتمالاً داره سعی می کنه که الان از خر شیطون در مورد رابطه مون پایین بیاد.

این احتمال باعث میشه که از جام بلند بشم و روی سقف ماشین شلیک کنم و دو هدفم رو بگشم و نابود کنم.



به مردانم که پشت شاستی بلندی که من از اون پایین  
اومدم پناه و سنگر گرفتن فریاد میزنم:

—همونجایی که هستین بمونین. به پشت بامها نگاه  
کنین

اونا به نظر می رسه منتظر فرصتی برای فرار و پوشش  
دادن من و زیر پا گذاشتنم هستن، اما بر خلاف پیرمرد  
قبلی که رئیس خانواده بود، پشت مردانی که در  
استخدام من هستن یا از اونا به عنوان سپر استفاده  
می کنم، پنهون نمیشم.

در میدان نبرد، ما برابر هستیم.

—به قصد گُشت شلیک کنین

شیشه بالای سرم می شکنه و از آرامش حاصل در  
تیراندازی برای ایستادن و گشتن و از بین بردن هدف  
سوم استفاده می کنم. حرکت. من باید حرکت کنم.

حریفان من احتمالاً الان در حال تغییر موقعیت  
خودشون هستن و سعی می کنن یه شلیک ضربه ای  
به رئیس پیدا کنن.

امروز نه، لعنتی های مادر جنده.

پاشنه پاهام رو می چرخونم و به سمت در میرم و به  
سختی به اون می رسم قبل از اینکه شلیک دیگه ای به  
ساختمون اصابت کنه. پس از یه نفس متمرکز و افکار  
بیشتر در مورد مدو به مردانم اشاره می کنم تا دور

دشمنان ما حلقه بززن. بر اساس این که شلیک ها از کجا میان، اونا در طبقه دوم خونه مسکونی روبروی خیابون هستن.

من افرادم رو با چندین دور در حین رفتن پوشش میدم و دقایقی بعد می بینم که یه سری فلاش توی آپارتمان خاموش میشه و افرادم همه سربازهای مافیای اوت فیت نیویورک رو گشتن و اونا نابود شدن

گریگوری از پنجره به بیرون خم میشه و سیگنال کاملاً واضح رو به من میده و با آژیرهایی که از دور به صدا در میان، این نشونه ی من برای بازگشت به خودروی شاستی بلند ضد شلیک و بالا رفتن از صندلی عقبه.

راننده من در همون زمان به وسیله نقلیه می رسه و  
موتور رو روشن میکنه و از حاشیه جدول خیابون جدا  
میشه.

با صدای خشن و سخت و غرش مانند پارس می کنم:

—خونه، منو ببر خونه

خونه. هرگز بیش از اون لحظه معنایی نداشته.

خونه مدوئه.

تقریباً منو از اون گرفتن و من باید اونو توی آغوش  
بگیرمش.

من بهش نیاز دارم تا نگهش دارم... فکر می کنم به اون  
هم نیاز دارم که منو نگه داره.

این اعتراف به ضعف، ستون فقراتم رو صاف می کنه.  
اون نقطه ضعف منه.

توی دلم می غرم:

« توئه لعنتی نیاز به تسکین یه زن داری؟ »

تسکین توسط چه کسی؟ این من نیستم، من باید سر  
لعنتی ام رو حواس جمع کنم.

کنار اومدن با این واقعیت که من مدو رو دوست دارم  
و اون الان بزرگترین مسئولیت منه، به اندازه کافی  
سخته.

دیروز هیچ تعهدی نداشتم. من هرگز یه نفر رو نداشتم،  
به جز ریچی، ولی مدو سطح متفاوتی داره. اون به روح  
من رسیده.

تا زمانی که من کنترل اونو در این رابطه حفظ کنم،  
همه چیز خوب خواهد بود.

همه چیز خیلی جدیده و من هنوز دارم با احساسی که  
اون بهم میده خودمو تطبیق میدم.

فقط باید دست بالا رو حفظ کنم و راهی پیدا کنم تا  
اونو توی زندگیم جا بده و جورش کنم بدون اینکه منو  
به طرز لعنتی توی دام لعنتی بندازه و باعث سقوطم  
بشه و داغونم کنه.

نفسم رو بیرون می دم و دوباره روی صندلی ماشین  
میفتم.

خدا رو شکر که همه چیز رو فهمیدم.  
دستام با نیاز به لمس مدو روی صندلی خم میشن.

میغرم:

—سریع تر رانندگی کن

\*\*\*\*  
\*\* ..... \*\*

وارد اتاق خواب مشم و مدو رو می بینم که جلوی پنجره ای که مشرف به خلیجه قدم می زنه. اون یه شلوار هلویی و یه تی شرت نخی پوشیده که از شونه اش آویزه و شکمش رو عریان می کنه.

موهای اون شسته شده، اما هنوز کمی مرطوبه، تارهای بلند قهوه ای بلوند در اطراف شونه ها و پشت اون جریان دارن. غروب خورشید رنگ های قرمز و نارنجی روی موهایش میدن، رنگ ها پوست نرم اونو درخشان می کنن.

قلبم به قفسه سینه ام می خوره و می کوبه.



بنگ بنگ بنگ.

يا مسيح، اون زيباترين چيزيه كه تا به حال ديده ام.

صبر كن. اون الان داره ... گريه مي كنه؟

اون به طور ناگهاني از قدم زدن مي ايسته و به سمت من مي چرخه. يه هق هق كوچك دهن اونو ترك مي كنه و من اينو در عمق شكمم احساس مي كنم، كه دليلي بر ناراحتي اونه.

با صدای گوش خراشی میگم:

—مشكل چيه؟ مشكل هرچی باشه من درستش مي كنم.

دھنش باز می مونه.

— مشکل چیه؟ من با هلن توی آشپزخونه ایستاده بودم  
و در حال نوشیدن یه فنجون چای بودم.... و چند نفر از  
مردان تو با عجله از اتاق نشیمن بیرون اومدن و گفتن...  
اونا گفتن که ی... یه... یه نفر قصد ترورت رو داشته و...

نبضم توی گوشم میکوبه و ضربان قلبم جریان داره.

— برای همین داشتی گریه میکردی؟

اون با ناراحتی و ناامیدی چشماشو بهم میزنه و پلک  
میزنه

— تو قرار نبود که اینو ببینی

به زمین مقابلم اشاره می‌کنم

—بیا اینجا

مدو به فرمان من خرناس می‌کشد و خرِ خر می‌کند.

—هیچ کس قبلاً برای من گریه نکرده و من ...

حرفم متوقف میشه تا گلوم رو صاف کنم، اما درد و  
صدمه اش متوقف نمیشه.

—خواهش می‌کنم، میای اینجا پیش من؟

آرامشش از بین میره و رطوبت بیشتری به چشماش  
میاد.

به خدا قسم زمین زیر پایم می لرزه وقتی به سمت من  
می دوئه و خودشو توی آغوش منتظرم میندازه.

اون در حالی که کلماتش خفه شده توی سینه ام  
میپرسه:

—یعنی هر روز اینطوری خواهد بود؟

با صدایی خاموش در حالی که اونو از روی زمین بلند  
می کنم تا بتونه پاشو دور کمرم حلقه کنه میگم:

—هی، عزیزم، نه، امروز یه روز جنده بود!

خنده اش پر از اشکه.

—آره، همین بود

در حالی که قلبم از کنترل خارج شده، ناامیدانه سعی می کنم نقشه ای رو که در راه خونه در نظر گرفتم به یاد بیارم.

بازم چی بود؟

کنترل اونو حفظ کن.

دست بالا رو حفظ کن.

اونو توی زندگیم قرار و جا بدم بدون اینکه خودمو توی دام لعنتی بندازم و به طرز لعنتی سقوط نکنم.

درسته.

در حالی که نرمی اون به من چسبیده شد و اشک هاش  
گردنم رو خیس می کنه.... اشک هایی که واسه من  
دارن می ریزن.... وحشت در وجودم بلند میشه.

هیچ کنترلی برای احساسی که اون در من ایجاد می  
کنه وجود نداره.

این احساس یه غارتگره که همه چیز رو در مسیر  
خودش خراب می کنه.

با ملایمت اونو در آغوش گرفتم و اشک روی گردنم  
ریخت... اشک اون روی سینه ام سرازیر شد...— وحشت  
در درونم شروع به طلوع کرد. هیچ کنترلی بر این  
نیست.

اون در نزدیکی گردنم زمزمه می‌کنه:

—بدنت تنش پیدا کرده و عصبی شدی

انگشت شستش رو درست بالای یقه من می‌کنه، و  
دایره‌وار انگشتش رو روی بدنم می‌چرخونه، و دایره‌ای  
از لذت به ستون فقراتم می‌فرسته.... لعنت به این، این  
احساس فوق‌العاده‌ای داره

لعنت خدا بر شیطان.

اون در حالی که انگشتش رو روی گردنم می‌چرخونه  
ادامه میده:

—بذار کمک کنم. خواهش میکنم؟ من عاشق ماساژ هستم، اگه بتونم یکی از اون ماساژ ها رو بهت بدم، بیشتر از همه دوستش دارم

به آرومی ما رو به سمت تخت می بره و روی لبه ی تخت میشینم و دخترم رو رو به روی خودم نگه می دارم.

میپرسم:

—چرا ماساژ دادنو دوست داری؟

اون کمی عقب میشینه تا بتونم نوری رو که از پشت چشماش روشن میشه ببینم.



—من عاشق وقتی ام که کسی با استرس وارد میشه و  
 من می تونم گره ها و استرس رو در پشت یا گردن اون  
 احساس کنم. تا زمانی که کارم تموم بشه، اونا رو با  
 چیزی جز شست یا آرنجم تمرین و ماساژ دادم. خیلی  
 راضی کننده هست، دوست دارم بتونم این کار رو برای  
 مردم انجام بدم. مفید بودن منو خوشحال می کنه

لبهاش رو به هم حلقه می کنه.

— اجازه بده تا بهت نشون بدم که چیکار می تونم بکنم

میل و آرزوی من به دادن هر چیزی که انو می خواد  
 بهش بدم، در مقابل احتیاط های عمیق منه.

میگم:

— به من یاد دادن که هرگز خودمو آسیب پذیر نکنم.  
لباس هامو در بیارم و به کسی پشتم رو بدم، چشمام  
رو ببندم....

سرم رو علامت نفی تگون میدم.

— من فکر نمی کنم که بتونم اینقدر کنترل رو کنار  
بذارم، مدو

— حتی برای منم نمیتونی؟

اوه گاییدم اینو، من واقعا از این حالت درد و آسیب دیده  
توی صورتش خوشم نمیاد و نفرت دارم. احساس

می‌کنم یکی داره سینه منو با یه چاقوی زنگ‌زده سوراخ  
می‌کنه

—این واسه تو مهمه؟

بعد از یه ثانیه واسه تایید سر تکون میده.

اون به آرامی در حالی که با نوک موهام بازی می‌کنه،  
میگه:

—می‌خوام بهت نشون بدم که چه چیزی برای  
یادگیریش سخت کار کردم ولی شاید حتی بیشتر از  
این، من می‌خوام بهت احساس بهتری بدم. من نمی  
تونم از تو در برابر گلوله‌ها محافظت کنم، اما می‌تونم  
این کار رو انجام بدم. و من فکر می‌کنم که اگه به

خودت اجازه ی اعتماد بدی ممکنه بهترین احساس رو  
درونت ایجاد کنه.

در حالی که نگاه‌هامون به هم قفل شده آب دهنم رو به  
سختی قورت میدم و شروع به باز کردن دکمه‌های  
پیراهنم می‌کنم و لذت رقیق‌ناپذیری که روی صورت  
اون می‌رقصه، منو از نگرانی‌هام دور می‌کنه.

خدایا، اون خیلی خوشگله.

خوشگل و به طرز لعنتی ملایم.

جایی که اون نرمه من سختم و همین منو دیوونه  
میکنه.

زیر لب زمزمه می کنم:

—دختر خطرناک. من از هواپیما بدون چتر نجات می  
پریم تا تو رو مجبور کنم اینطوری و با این نگاهت بهم  
نگاه کنی

اون می خنده.

—تو ماساژ رو با پریدن از هواپیما مقایسه می کنی؟

—برای من، شبیهه. هر دو از من می خوان که خودمو  
رها کنم

—من ارزش این کار رو خواهم داشت

پيرهنم از توی شونه هام بالا مييرم و در ميارم و  
لبهاش از هم جدا ميشن و توجه اون از گردنم به  
سگگ کمر بندم فرو مير.

—از چیزی که ميبيني خوشت مياد، خوشگله؟

—بله

اون نفس می کشه و به سمت داخل خم می شه تا شونه  
ام رو ببوسه.

— قدرت زياد. تو ازت قدرت و خشونت زياد ساطع  
ميشه، تو حتی جذاب تر و سکسي تر از اون چیزی  
هستی که انتظار داشتم، اگرچه فکر می کردم که يه  
سری خالكوبي خواهی داشت که نداری

می لرزم.

— دراز کشیدن روی یه صندلی زمانی که یه مرد از  
سوزن روی من استفاده می کنه؟ نه، ممنون

— آره، آره، آره. این تو رو آسیب پذیر می کنه

لب هاش رو تا گردنم بالا می بره و توی گوشم زمزمه  
می کنه:

— تو تا اینجا عالی کار می کنی. شلوارت چیز بعدیه که  
باید بره

باسنم رو بالا میارم تا به اون نشون بدم که اون در حال  
حاضر چقدر آلت منو سخت می کنه

— اگه من لخت بشم خوشگله، تو هم بايد لخت بشی

اون ناله ای می کنه و با غر غر میگه:

— معامله انجام میشه

— واقعا؟

انگشتان ما در تلاش های متقابلمون برای برداشتن  
کمربندم ضربه می خورن

— من انتظار داشتم که در این مورد با من مبارزه کنی

نفسش حبس میشه، لب پایش می لرزه.



با بغض می‌گه:

— من نمی‌خوام در حال حاضر باهات دعوا و مبارزه کنم. من خیلی نگران بودم که صدمه ببینی...

—شیییییش

دهنش رو با یه بوسه آروم به دام می‌اندازم.

—هیچ چیز و هیچ کس قرار نیست منو از تو دور کنه،  
مدو

تکون دادن سر اون شجاعانه هست. از روی بغلم می‌لغزه و کمربندم رو با خودش باز میکنه و روی زمین میندازه.

دندون‌هاش در لب پایش فرو میره و پیرهنش رو از  
تنش در میاره و چیزی جز اون شورت هلویی کوچک  
براش باقی نمی‌ذاره.

زمان خوبیه که شلوارم رو هم در بیارم، چون که آلت  
من با تصویری که جلوم می‌سازه، برای نفس کشیدن  
می‌جنگه.

نفس نفس می‌زنم و با دیدنش یه غرش از توی سینه‌ام  
بیرون میاد.

لعنتی.

پوستش تماماً طلایی شده با ممه‌های شیرین و لباس  
زیر رو به پایین.

به خدا قسم میخورم، من می تونم موهای بالای کُس  
اونو در اون چیزها ببینم و اینو توی خودم نمی  
بینم....که یک ساعت دیگه از زندگیم رو بگذرونم بدون  
اینکه کیرم رو توی واژن دخترم وارد و فرو نکنم.

دندونام رو به هم می سابم و از طریق دندونای به هم  
فشرده میغرم؛

—شورتت رو هم در بیار، هیچ چیزی و لباسی بین ما  
نباید باشه

اون در جواب من با تکرار زمزمه می کنه:

— هیچ چیز و هیچ لباسی بین ما نباید باشه

احساساتی که صداش رو غلیظ می کنه منو بیشتر به  
درد میاره. نه تنها زیر کمرم بلکه در مرکز سینه ام هم  
به درد میاد.

لعنت به این احساس.

اون شورتش رو هم از تنش می کنه و نور غروب آفتاب  
بر روی گوشتش می درخشه و واژنش توی غرور آفتاب  
با خیسی که کُشش شده می درخشه، مثل اینکه  
خدا واسه من فرشته ای فرستاد و از من می خواد بدونم  
که اون برای آتم آماده هست

واسه اینکه خدا همچین فرشته ای واسم فرستاده،  
علامت صلیب روی سینه ام میکشم و می ایستم.

یا مسیح، از این که اون باید سرش رو به عقب بیره تا  
بههم نگاه کنه، لذت می برم.

هر دومون داریم به شدت نفس می کشیم در حالی که  
من شلوار و شورتم رو از روی باسنم تگون میدم و پایین  
میارم و اونا رو کنار می زنم.

— عزیزم، امروز روزیه که میخوام بگنمت

در حالی که دستام رو در امتداد انحنای باسنش  
می کشم و باسن برهنه اش رو فشار میدم میپرسم:

— چطوری منو میخوای؟ با چه پوزیشنی؟

پلڪ ھاى مدو به سمت پايين بال مى زنہ و بدنش به  
 سمت چشماى من مى چرخہ

—رو به پايين، خواهش ميکنم

—با مزہ ست، اين پوزيشنى هست کہ منم تو رو  
 اينطورى مى خوام.

لمس آسيب پذيرى توى صورت اون ظاهر ميشه

—اولين باره؟

—نه، عزيزم. اولين باريه کہ مى خوام نگاهت به من باشه  
 و چشم تو چشم باشيم

انگشت وسطم رو روی واژنش می‌کشم و انگشتم رو  
تکون میدم و شاهد برخورد هوشیاری و شوک و هیجان  
توی قیافه‌اش هستم.

گوش دادن به صدای ستایش انگیز تسلیم اون بهترین  
لذته

— آره. من باید ببینم وقتی انگشتم رو توی اینجاست فرو  
می‌برم و انگشتم سوار این ک\*س عالی میشه چه  
اتفاقی روی صورت خوشگلت میفته، هر چه این انگشت  
عمیق‌تر بشه، گاییدن واژنت با انگشتم سخت‌تر میشه

دستم را پایین میارم و سیلی گزنده ای به واژنش می  
زنم.

— واسه این آماده ای، خوشگله؟

همونطور که انتظار می رفت، چالش من باعث میشه  
چشماش برق بزنن، اما شجاعتش وقتی به پایین نگاه  
می کنه و برای اولین بار آلت منو می بینه متزلزل  
میشه.

تمام بیست و دو سانت گوشتی آلت مادر جنده ام.

اون به زیبایی با لکنت زبون میگه:

— من... من... آره. این طوری فکر میکنم



آلتم از من التماس می‌کنه که مدو رو روی تخت هل بدم و آلتم درست از باکرگیش بگذره و پرده ی بکارتشو پاره کنم، اما من می‌خوام که اون آماده باشه.

من هرگز با یه باکره نبودم و نمی‌دونم چطوری برای اولین بار کسی باشم، اما اون برای تصاحب کردن من باید خیس بشه. بنابراین به جای پیروی از اصرار حیوانیم، در راه دراز کشیدن روی تخت به اون چشمک می‌زنم.

—بیا ببینم چی بدست میاری، خوشگله

نبضم تند میشه وقتی خودم رو. رو به پایین روی تخت منظم می‌کنم، دندونام رو به هم فشار میدم.

باید شق شدگی آلتَم رو طوری تنظیم کنم که درد  
نداشته باشه و اون صدمه ای نبینه.

مُشتی رو به تختخواب نرم فرو می‌کنم و از بینی ام  
نفس می‌کشم، با دردناکی می‌دونم که نه سلاحی دارم،  
نه لباسی، نه چیزی.

من در معرض دید هستم و....  
مدو کف دست های چربش رو بالای پشتم میکشونه و  
نگرانی هام پراکنده میشه.

ناله می‌کنم:

— عیسی مسیح

و دوباره وقتی که انگشت های شستش پایه ستون  
فقرات منو پیدا کرد و انگشتاش دوباره توی پشتم فرو  
رفت دوباره ناله میکنم

—یا عیسی. مسیح

می خنده

—بهت که گفتم

—روغن رو از کجا آوردی؟

—توی کابینت داروی من بود. تو اونو بسته بندی کردی

—عاقلی از من بوده

اون دوباره می خنده و من با اثبات خوشحالی اون بیشتر  
 آروم میشم. به اینم دیگه اشاره نمیکنم که به نظر  
 می‌رسه اون دقیقاً مکان‌هایی رو در پشتم که من تنش  
 رو توی اونجا تحمل می‌کنم مشخص می‌کنه و با  
 آرنج‌های حسی و کشیدن کردن انگشتاش به تنش‌ها  
 حمله می‌کنه.

این برندی از سعادتیه که هرگز تجربه نکرده بودم.

اون در حال مراقبت از منه. این حالت آرامش واقعیه.  
 اغلب این جوریه.

آلت من می‌تونه یه پنجره لعنتی رو بشکنه اون قدر که  
 راست شپه و بالا رفته.

وقتی دستان مدو روی منه هرگز بیشتر از این آلم  
سخت نخواهد بود..

وقتی که دستای اون روی منه هیچ وقت از نظر  
شخصیتی و اسش سخت نخواهم بود.

خدایا.

اون در این کار ماساژ دادن خوبه

در واقع، شگفت انگیزه.

با یادآوری اینکه امروز باعث شدم تا اون اخراج بشه،  
نشونه ای از احساس گناه در شکمم نقش می‌بنده، اما  
این احساس رو کنار گذاشتم. تلاش می‌خواد، اما من با

یادآوری به خودم که اون در خطر کار برای اون مادر  
جنده ی چندش و هرزه و شهوت ران حال و به هم زن  
و راسوی ترسوی لعنتی بود، احساس گناه رو برطرف  
می کنم.

علاوه بر این، اون دیگه نیازی به کار نداره. من هرگز  
اجازه نخواهم داد که اون یه چیز لعنتی بخواد.

چون همه چیز لعنتی رو بهش میدم. هر چیزی که  
بخواد.

دست های اون به سمت باسن من می چرخه و می تونم  
بگم که روغن بیشتری به باسنم، اما او این کار رو بدون  
توقف ماساژ انجام داد.

دیوونه کننده ست.

همسر آینده من فوق العاده ست....

وقتی انگشتای جادویش به عضلات باسنم فرو میره با  
غرش به درون تشک فرو میرم و با غرشی از لذت میگم:

—واللای خدای من، گایدم اینو، عزیزم، این قراره  
احساس خوبی داشته باشه؟

—آره

می تونم لبخند رو توی صداس بشنوم، اما یه لبه خوب  
از شهوت و هوس توی صداس وجود داره، لبه ای که

انرژی ای رو تخمائی من می فرسته و با صداش تخمام  
رو محکم و سخت میکنه.

—معمولاً اینو نمی فهمم. معمولاً ملافه ای وجود داره  
که مشتریان منو از کمر به پایین می پوشونه

—تو یه درمان خاص بهم دادی و با من رفتار خاص و  
ویژه ای میکنی، خوشگله؟

—شاید

روی تخت می چرخم و آلتی رو توی دستم می گیرم،  
درحالیکه آروم آلتی رو نوازش می کنم، سرخ شدنش رو  
تماشا میکنم.



—اینجا بالا برو، مدو

چشمانش به شق شدگی گنده ی آلت من گشاد شده.

—ماساژ تموم نشده

—من گفتم که ماساژ تموم شده؟

بعد از یه خورده تردید، روی تخت می‌شینه و پاهاشو  
روی رون هام می‌کشه، به نظر می‌رسه که نفسش رو  
برای دستور بعدی من حبس می‌کنه.

فرمان میدم:

—روغن رو بردار. اونو به تمام ممه های خودت بمال

نوک سینه هاش قبل از اینکه اون حتی روغن رو هم  
روی سینه هاش بماله سیخ و سخت شده هستن. اما  
وقتی که این کار رو کرد....

وای خدای لعنتی من.

وقتی این کار رو کرد و نوک سینه های روغن زده اش  
رو دیدم به طرز لعنتی و مادر جنده ای آلم سخت  
میشه.

اون دیوونه کننده ست.

من هرگز توی زندگیم به اندازه زمانی که مدو روی  
جوانه های کوچولوی نوک سینه هاش روغن می ماله و  
اونا رو ماساژ میده، اونا رو براق می کنه، نیاز نداشتم.

دهنش با ناله ای بی صدا باز میشه و مپرسه:

— اینجوری؟

— آره. دختر خوب. حالا از روغن برای ماساژ دادن جلوی

بدنم استفاده کن، سرتاسرش

رون هاش جلوی بیرون رون های من می لرزن و می تونم

بینم که اون چقدر شهوتی شده.

که چقدر هات و سکسی و داغه که به اون دستور بدن،

علیرغم رگه های مستقل شدید اون در خارج از اتاق

خواب.

توی دلم میغرم:

«دارم میبینمت عزیزم، من طعم و مزه ی لعنتی تو رو می شناسم، و تا زمانی که بمیرم ازش لذت خواهم برد.»

مدو به جلو روی سینه ام میفته، دستهایش رو در دو طرف سرم محکم می‌کنه و سینه‌های بی‌نقصش رو میان موهای سینه‌ام می‌کشه، نوک سینه‌های ما به هم می‌خورن، ناله‌های هر دوی ما رو برانگیخته میکنه و تکنون‌هایی به کمر من میده و آلت‌م برانگیخته میشه.

اون به نوعی خجالتی و با حجب و حیا شروع می‌کنه، اما به زودی از میان لطافت جلوی ما بالا و پایین می‌لغزه، سینه‌هایش آتش رو به هر جایی که لمس می‌کنن بر جای میذاره.

شکم، سینه‌های من... و سپس اون به آرومی با ممه  
 هاش آهسته آهسته آتم رو به سمت بالا و پشت نوازش  
 می‌کنه.

آتم رو بین ممه هاش می‌لغزونه و بین ممه هاش آتم  
 رو نوازش میکنه.

دندونام رو به هم می‌سابم و با غرش میگم:

لعنتی

به سقف خیره میشم، کمرم بلند میشه، نمی‌تونم جلوی  
 بلند شدن باسنم رو بگیرم، از گاییدن اون لغزش کوچک  
 بین کره‌های کوچک ممه هاش دندونام رو به هم  
 ساییده میکنم.

—مدو، تو منو می گُشی، عزیزم. من به درونت نیاز دارم،  
من باید دخترم رو بگنم

بدن لغزنده اون به سمت بدنم حرکت می کنه و من از  
زیبایی اون و لبخند بازیگوش اما داغی که دهنش رو  
تزیین کرده متحیر شده و سر جام میخکوب شدم.

جلوی لبهام زیر لب زمزمه میکنه:

—دوباره پیش برو، این انتظار درمان‌های خاص رو داره

—من نمی تونستم توی یه میلیون سال ازت اینو انتظار  
داشته باشم که انقدر خوب بتونی کنترل لعنتی منو  
بگیری

تمام ذره اراده من می خواد که اونو نچرخونم و روش  
غلت نزنم و نگنمش تا زمانی که هیچ یک از ما نتونیم  
حرکت کنیم.

تقریباً این حس وجود داره.

ولی توی ذهن خودم میگم:

«اینو واسه اون درستش کن، بذار اون کامل لذت ببره  
»

بدون اینکه چشم از مدو بردارم.... که اگه سعی هم می  
کردم نمی تونستم چشم ازش بردارم.... روغن ماساژ رو  
روی تخت پیدا می کنم، مقداری رو در کف دستم می  
پاشم و اونو به سمت واژنش میارم و مایع رو همه جا

روی واژنش، روی و بین لبه های صورتی واژنش، روی  
داخل واژنش صاف می کنم.

از رون های اون تا داخل رون هاش رو روغن میزنم.

\_حالا ک\*یر منو با ک\*س خودت ماساژ بده، مدو

نفس هاش ضعیف میشه و صورتش رو به وسط سینه  
ام میندازه، ناله خشن و گرفته اش در وجودم وزوز می  
کنه.

انگشتم رو توی موهاش گره می کنم و صورتش رو  
برای یه بوسه کثیف به سمت صورتم میارم.



زبون هامون سیری ناپذیره، لب هامون به هم می پیچه و  
پیچ و تاب میخوره و با هم می رقصه و توی هم قفل  
میشه و لب هامون روی هم کج میشه.

اگرچه وقتی اون به عقب دست دراز میکنه و آلت رو  
می گیره، و اونو به سمت سوراخ باکره اش هدایت می کنه  
و اجازه می ده تا برای لحظه ای آلت در آنجا استراحت  
کنه هر دو توی دهن همدیگه نفس می کشیم.

اون روی من با تاب دادن باسنش در داخل کار می کنه  
و سوراخ واژن خودشو درست روی نوک آلت قرار میده.

در حالی که من با نیاز به فرو کردن آلت خودم داخل  
واژنش و تلمبه زدن توی خونه اش ( واژنش منظور شه)  
مبارزه می کنم، اون دستاشو روی شونه هایم می بنده.

لبش رو گاز می گیره و آلت منو اینچ به اینچ داخل  
ک\*س روغنیش فرو میکنه.

اینچ به اینچ پر زحمت آلت من رو توی واژنش فرو می بره.

اون فقط نیمی از آلت منو گرفته که با هق هق  
پیشرفتش رو متوقف میکنه

— واکر. ک\*یرت خ... خیلی گنده ست

با غرش از تنگیش میگم:

—میدونم، عزیزم، شیییش، بیا اینجا

برای یه بوسه دیگه دهندش رو روی دهنم پایین میارم.

اونو جوری میبوسمش که انگار بهش تشنه و هلاکم و  
تنها اونه که میتونه تشنگی منو سیراب کنه.

بعدش صورتش رو توی گوشه گردنم فرو می کنم تا  
فریاد اجتناب ناپذیرش رو از اینکه آلتَم داره توی واژنش  
جا میگیره رو خفه کنم.

ای وایِ من...

هیچ کمکی برای چیزهای بعدی نیست. من در نقطه  
بی بازگشتی هستم.

خونم دریاچه ای از آتشفشان و من در حال حاضر در آستانه  
انزال و ارضا شدن هستم.

واژنش خیلی تنگه.

مثل چسب لعنتی آلتَم رو به خودش خورونده.

گاییدم اینو، گاییدم اینو، گاییدم اینو.

با مِهی از لذت دستور میدم:

\_مدو، عزیزم، فقط برای یه ثانیه دردناک خواهد بود و

بهت صدمه میزنه. بعدش دردت از بین میره و فقط

لذته، بهت قول میدم. دوستت دارم. فقط بهم بچسب و

خودتو بهم آویزون کن

به محض اینکه سرش رو واسه تایید تگون میده باسنم

رو بلند می کنم و اونو به پایین روی آلتَم می کوبم،

سوراخ لعنتی کوچک خیس واژنش به پایین و بازم  
 پایین می لغزه.....و آلت منو به دیواره نازک پرده بکارت  
 واژنش می فرسته و اونو پاره میکنه.... قبل از اینکه روی  
 بغلم بشینه، صدای فریاد خفه اش شنیده میشه.

—خوبی؟

—د.. درد داره

— یه کم دیگه آروم میشی

با آلت کاملاً توی واژنش میمونم و بعد از مدتی بدنش  
 از حالت تنش و منقبض بودن رو به آروم شدن میره و  
 بعد دردش داره محو میشه. خدا رو شکر.

آزار دادن و صدمه رسوندن به اون برای من دفع کننده  
ست. من فقط می خوام که اون تا آخر عمرش هر روز  
احساس لذت کنه.

هر روز و برای بقیه عمرش.

لذت دادن به اون از الان شروع میشه.

—مدو، بهم نگاه کن

اون دستورات منو با ناله دنبال می کنه، رون هاش دور  
باسنم می لرزن.

خشن و با صدای گرفته در حالی که دندونام رو دارم به  
هم فشار میدم و برانگیختگی و تحریک شدن آلت من از

شدت تب به اون بيشتر شده و دارم واسش ميسوزم به  
تندی ميغرم:

\_تو مثل بهشت هستی، واژنت آسمانی و مثل بهشته.  
فقط بهم نگاه کن و بهم اعتماد کن که ازت مراقبت  
کنم، باشه؟ میتونی این کار رو بکنی؟ میشه بذاری که  
من از دختری که دوستش دارم مراقبت کنم؟

سر تکنون میده و ارتباط مون رو با باسنش که روم  
میچرخونه آزمایش می کنه، دهنش باز می مونه.

\_ واکر. پادشاه من

نالہ ای می کنه:

—من می تونم همه ی تو رو احساس کنم

نیاز کور کننده برای آزاد کردن و رها سازی موشک  
های آب منی ام، مثل یه مُشت محکم توی عمق شکمم  
فرو میره.

—تو هنوز نمی تونی چنین چیزایی رو بیان کنی، مدو.  
تو قصد داری تا منو وادار کنی که آبم بیاد

پایین تنه اش به طور شهوانی می چرخه، نیمی از آلت  
منو آزاد می کنه قبل از اینکه یه بار دیگه آلت من رو  
داخلش فرو کنم و واژنش رو با آلت بزرگم غلاف کنم.

میپرسه:



– این چیزی نیست که تو می خواهی؟

از میان هوس و شهوت وحشیانه‌ام، چهره‌اش رو بررسی می‌کنم و می‌بینم که سوالی که مطرح کرد واقعاً بی‌گناه و معصومانه ست.

اون فعالانه در تلاش برای گشتن من نیست، اما به نوعی بی‌گناهی اون قدرت اراده‌ام رو بیش از پیش خم می‌کنه.

این زن.... این زن مرگ من خواهد بود.

به جون خودم قسم می‌خورم از الان تا زمانی که زنده ام ازش مراقبت کنم.

از الان تا آخر عمرم مشغول پرستش اون ميشم.

با نهايت لذت غرش ميکنم و ميگم:

— دست از اينجوري نگاه کردن بهم بردار، خوشگل من  
و گر نه من قصد دارم به پشت و رو برگردونمت و  
احمقانه بگنمت

مدو نفس مي کشه و لرزشي از اون مي گذره. اون به  
جلو ميفته تا زماني که نوک سينه هاش روی سينه ام  
چرخيده و کشيده بشه و باسنش رو روی باسنم خرد و  
له کنه.

—واااای،وااااای، اوه، اوه، آهههههه، گلتي من... اوه، من مي  
تونم اينو همين جا بمالم و احساس خيلي خوبي داره،

اوه خدای من. فشار ک\*یرت درون من باعث میشه که  
احساس خیلی بهتری داشته باشم

زندگی ام جلوی چشمم برق می زنه.

البته این گنج، دختری که من پیدا کردم، یه شاهزاده  
خانم لعنتی کوچولوی کثیفه.

طبیعیه که برای اولین بار شه.

ولی اون مثل یه ستاره پورنو لعنتیه. چیزی که منو  
دیوونه میکنه.

اون در عین پاکی و معصوم بودن کثیفه.

تنها کاری که می‌تونم بکنم اینه که در اون جا دراز  
 بکشم و سعی کنم در حالی که اون گلیتوریش رو  
 روی آلت من می‌ماله و اسمم رو ناله می‌کنه، منفجر  
 و ارضا نشم.

به محض اینکه ماهیچه‌های دیواره‌های واژنش قفل  
 میشن و گُشش آلت منو محکم به خودش می‌گیره، اونو  
 می‌غلطونم و آلت من رو واسه ارگاسمش توی واژنش  
 می‌کوبم.

گوشت واژنش منقبض میشه و اطراف آلت من آب ارضا  
 شدنش رها میشه.

سر مدو از پهلوی به پهلوی روی تخت کوبیده میشه، رون  
 هاش از هم بازه، باسنش می‌چرخه.

من مثل يه گرگ لعنتی به اون خِر خِر و غرش می کنم.  
احساس می کنم که یکی هستيم.

مثل يه حيوان لعنتی که جفتش رو طلب و ادعا می کنه، غرش کردن و دندون دریدن من فقط اين باور رو تقویت می کنه.

—پادشاه خودتو احساس کن، مدو. احساسم کن.

بار ديگه، احساس می کنم مدو از سلطه و فرمانروایی و دستور من استقبال می کنه و زمانی رو تلف نمی کنم تا اون چه رو که نیاز داریم به خودمون بدم.

فکش رو محکم چنگ میزنم و صورتش رو به سمت نور  
محو غروب خم می‌کنم و چشماش رو که از هیجان  
می‌درخشن، تماشا می‌کنم.

—من دارم ارضا میشم، عزیزم، آماده میشم تا به کُ\*س  
کوچولوی تو غذای مورد علاقه جدیدش رو بدم

آلتم رو به عمق واژنش می‌روانم و احساس می‌کنم که  
اولین جهش آب منی ام در داخل آلت داغم و فشردن  
و فرو کردنش به درون و بیرون واژنش ایجاد میشه.

نالہ و غرش تسکین من پنجره‌ها رو می‌لرزونه.

— همه ی آب منو توی واژنت بخور، شیره ی لعنتی منو  
بکش

یہ جہش دیگہ توی آلتہم ایجاد میشہ.

—ثانیہ های تو هست، خوشگله، تو داری منو متلاشی و نابود و پوچ میکنی. آب منو کامل توی واژنت پایین ببر، بذار جادوی خودت توی شکمت اعمال بشہ، بذار بذرم درونت رشد کنہ

تا زمانی کہ این کلمات رو نگم، باردار شدن مدو یہ واقعیت نیست. اما با انعکاس جملات غرش من در هوای بالای سرمون، این تنها هدف من توی زندگیم میشہ.

این چیزیه کہ من بیشتر از ہر چیز دیگہ ای می خوام.

برای باردار شدن ملکه ام چیزی منو فرا می گیره،  
 چیزی ابتدایی و خشن و وحشی و اولیه، و انبوهی دیگه  
 از آب منی ام روی ساقه کلفت آلت من می ریزه و روی  
 رون های مدو فرو می ریزه، فشارها و ضربه ها و تلمبه  
 های خشمگین آلت من توی واژنش باعث میشه که  
 پاهاشو خم و فشرده کنه و آب منی ام توی تمام بدن  
 فشرده و منقبض شده اش بجوشه.

اون نمی تونه تمام بار و منی منو تحمل کنه، اما احساس  
 می کنم مقداری از آب منی ام راه رو به خونه اش پیدا  
 می کنه و آلت من رو تا جایی که می تونم به درون واژن اون  
 فشار میدم و فریادش با دهنم که روی دهنش قرار  
 میگیره می بوسم.



—دختر کوچولوی خوب. می‌خواييم اين شکم رو با بچه  
مون متورم کنيم

روی لب‌هاش غرش می‌کنم.

—فقط رون هاتو باز کن و اون چه رو که پادشاهت بهت  
میده، بگیر، مثل يه دختر خوب اونو بگیر

بدن مدو در زیر بدن من ثابت می‌مونه و دوباره شروع  
به لرزیدن می‌کنه ناخن‌هاش از پشت من جدا میشن.

—اين... من..... من.... دوباره داره آبم میاد، واکر

—خوبه، عزيزم، اينو بگیر

—من...

نفس نفس ميزنه و ميگه:

\_عاشقتم

دهن هامون به هم قفل و بسته ميشن و احساس  
مي كنم نيمي از روحم بدنم رو ترك مي كنه و درون  
دهن اون كاشته ميشه

غير قابل برگشت با صدای گوش خراشی زمزمه مي  
كنم:

\_ خدايا، مدو. خدايا، منم عاشقتم

خدايا، ميدونم كه چقدر عاشقشم.

در اوج و ارضا شدن دومش اون قدر سخت ميگنمش  
 كه نيمه بالايي بدنش از تخت آويزون ميشه، تا زماني  
 كه ناله كردن و فشردن گشش دور آلت منو متوقف كنه.

به پهلوي غلت مي زنم، زمان رو واسش خرج مي كنم و  
 اونو در آغوشم ميگيرم و در آغوشم جمع و مچاله اش  
 مي كنم و با تعجب به سقف خيره ميشم.

فكر مي كردم كه مي دونم چقدر دوستش دارم.

كه چقدر مالكييت گرا و تصاحب گر و كنترل كننده  
 سلطه جو بودم.

چقدر حسود.

چقدر محافظ.

اما من فقط روحم رو به اون سپردم. اون از نقطه ضعف  
به چیز دیگه ای رفته.

اون خون حیاتی من واسه زنده بودنمه.

اتفاقی براش بیفته، من میمیرم.

این یه اطمینان عمیق.

این حقیقت

اون توی گردنم سرش فرو میره و آهی شیرین می کشه،  
در حالی که دستش رو روی قلب تند و ضربان دار من  
مُشت کرده.

توی خواب زمزمه می کنه:

— پادشاه من

من هرگز و هرگز اجازه نمیدم اون از این خونه خارج بشه.

جلوی چشمم اجازه نمیدم.

هرگز اجازه نمیدم ترکم کنه.

اون مالِ منههههه.

مالِ من.

مالِ من.

مالِ من.

## فصل هشت

مدو

وقتی از خواب بیدار میشم چیزی در مورد واکر متفاوته.

اون جلوی شومینه روشن اتاق خواب به این طرف و اون  
طرف می چرخه و شعله های آتش توی چشماش می  
رقصن.

با این حال، نگرانی من موقتاً متوقف میشه تا بفهمم  
که اون واقعا چقدر سکسی و داغ و جذابه.

علاوه بر این، استخوان هام در حال حاضر مثل ژله  
لرزون هستن و من نمی‌خوام حرکت کنم یا صحبت  
کنم و یا حتی زیاد سخت فکر کنم.

توی دلم میگم:

«روی اون رون عضلانی تمرکز کن»

رون هاش، اونا واقعاً باشکوه و عالی هستن. کلفت و طناب دار و پر پیچ و هک و قدرتمند.

رون هاش با هر قدمی که اون برمی داره، همراه با خط فک اون خم میشن. چیزی اون رو ناراحت و مضطرب کرده و من باید بفهمم که چیه ... درست بعد از اینکه باسن اونو تحسین کردم.

باسنش برعکس مسطحه. آبداره، سخت و عضلانی و گنده، پُر کردن شورت‌هاش از نقطه‌ی مناسب بودنش گذشته. اگرچه مطمئن هستم که اون چه که در جلوی شورتش قرار داره خک به چسبندگی و فیت بودن و تنگ شدن لباس زیر اون توی تمش ارتباط زیادی داره، چون که ... وای،



فقط وای.....

من ممکنه یه باکره بودم، اما می‌دونم که آلت تناسلی  
واکر کاملاً در گوشه متوسط بالاتر از طیف قرار داره،  
درد واژن من انگار که دو نصف شده فقط این واقعیت  
گنده بودن آلتش رو تقویت و اثبات می‌کنه.

واکر یه دستش رو از میان موهای سیاهش بیرون  
می‌کشه، و همه عضلات پشت سرش منقبض میشن و  
من بالشت رو به دست می‌گیرم و با جیغ زدنم توی  
بالشت مبارزه می‌کنم.

وای خدای من.

بهش گفتم که دوستش دارم.

این در چنگال شور و شوق و هوس و شهوت بود، بله،  
اما... خدایا، فکر می کنم منظورم این بود و بهش جدی  
گفتم.

اون فردی بلندپرواز، حسود، متکبر و جنایتکار شناخته  
شده. ولی قلب من بلندتر از همیشه توی زندگیم می  
تپه. شکمم گره خورده میشه و فکر ترک اون، همانطور  
که قول داده بودم، غمگینم می کنه و منو بیشتر از هر  
چیزی با ناراحتی پر میکنه.

پس شاید ... شاید من بمونم.

من احتیاط رو به باد خواهم برد و این مرد پیچیده رو  
با وجود خطاهای اون و شغل انتخابیش دوست دارم.  
ولی اول باید برای خودم درستش کنم.

باید سازش وجود داشته باشه. فهمیدن و همدیگه رو  
درک کردن. اینکه بتونیم به همدیگه اعتماد کنیم.

در غیر این صورت یکی از ما خوشحال نخواهد شد... —  
حدس می‌زنم که این من باشم.

—واکر؟

روی تخت میشینم.

—مشکلی هست؟

اون سفرش که روی زمین راه رفتنه رو متوقف می کنه  
تا بهم لبخند بزنه، اما لبخندش به چشماش نمی رسه  
و این باعث میشه صدای زمزمه عصبی توی شکمم  
شروع بشه.

اون میگه:

—همه چیز خوبه، عالیه

دوباره اون دست رو میان موهایش فرو می کنه و با  
رون های عضلانی و پرش و با اعتماد به نفس به سمت  
من حرکت میکنه و اونا تگون می خورن.

لبه تخت می ایسته و بند انگشتاش رو روی گونه ام  
می ماله.

—شام به زودی آماده میشه. گرسنه ای؟

من گرسنه هستم، در واقع احتمالا باید قبل تر به جای  
نون تست پنیر با اون استیک پیش می رفتم.

سر تکنون میدم.

—میشه اول حرف بزنیم؟

قیافه اش در عرض یه ثانیه با احتیاط بسته میشه

— درباره چی، مدو؟

آیا این تخیل منه یا توی لحن اون یه رشته هشدار  
وجود داره؟ این باعث تردید من میشه، اما بعد یادم میاد

که من دختری نیستم که از چیزی عقب نشینی کنم.  
 من یه مبارز، یه باهوش هستم و مهمتر از همه،  
 احساسم رو ابراز میکنم.

اگه از الان شروع به ساکت موندن کنم تا هماهنگی  
 بین من و واکر حفظ بشه به این کار ادامه خواهم داد.

این اتفاق نمیفته، چون که من به خودم وفادار نخواهم  
 موند. اون جوری من اون دختری نمیشم که اون میگه  
 بی نهایت و بدجور و با نهایت نیازمندی میخوادش. که  
 میگه دوستش داره...

با عجله میگم:

—می خوام اینجا بمونم. اون چه که قبلاً گفتم، اون چه که در مورد احساسم نسبت به تو گفتم که....

با لحنی محکم میگه:

—اینکه عاشق منی

—آره

لحظه ای سنگین با چشماش روبرو میشم.

—جدی گفتم و منظورم واقعی بود. می دونم که خیلی زوده، دیوونگیه و احمقانه ست، اما همه اینها دیوونه وار هستن، پس ممکنه که رو به شکست هم بره، می دونی؟  
و منظور من واقعی بود

قیافه اون قبل از اینکه دوباره سنگی بشه، لحظه ای نرم  
میشه.

— من یه "اما" رو توی این جا می شنوم، مدو، و من  
این "اما" رو دوست ندارم. ای خیلی بده

با هیچ لباسی احساس می کنم بیشتر از این در معرض  
دیدش قرار نگرفته ام، پس از روی تخت بیرون میلغزم  
— در سمت مخالف واکر، رو به روی تخت اون می شینم.

میگم:

— من می خوام اینجا با تو بمونم، اما به شرطی که اجازه  
بدی هر طور که می خوام پیام و برم



نگاهش سخته.

—من فکر می کنم ما ثابت کردیم که موندن تو غیرقابل  
مذاکره ست

در حالی که از سختی و بی رحمی و بی عاطفگی اون  
نفسم بند اومده نفسی میکشم و میگم:

—تو واقعاً نمیخواهی که منو اینجا بر خلاف میلم نگه  
داری

اون ابرویی به سمت تخت خواب به هم ریخته بالا  
میندازه

—عزیزم، تو روش مسخره‌ای برای نشون دادنم به این  
که می‌خوای بری داری

در حالی که گرما پشت چشمام فشار میاره زمزمه می  
کنم:

—چه بلایی سرت اومده؟ دست از این طوری بودن  
بردار، جاذبه من برای تو مساله نیست. من فقط  
نمی‌خوام زندگی ام رو کاملاً ترک و رهاش کنم. اگه  
دوستم داشته باشی، از من نخواه تا این کار رو بکنم

به نظر می‌رسه که زمزمه‌ی خفه شده من به واکر می  
رسه.

سینه‌اش شروع به بالا رفتن می‌کنه و به نظر می‌رسه که می‌خواد به طرف دست دراز کنه اما این کار رو نمی‌کنه.

در عوضش می‌گه:

— هر بار که از این خونه خارج میشم، باید از پشتم رو بپام و از این که چه اتفاقی میفته همیشه دلوایس و مضطرب باشم. من نمی‌خوام همسرم همین کار رو بکنه.

انگشتاش به صورت مُشت در میان.

— هیچ ایده ای داری که این چقدر منو دیوونه می‌کنه؟ تصور اینکه اتفاقی برات بیفته؟

—متاسفم که زندگی عادی تو رو می ترسونه، اما نمی  
تونی منو زندانی کنی!

—بگو چه کسی؟

واکر فریاد می زنه، تخت رو در جهت من گرد می کنه  
و منو به دیوار تکیه میده.

—هر چیزی که می خوای، اونو روی یه بشقاب نقره ای  
با ناز و نعمت فراوون برات میارم

صورتم رو توی دستاش می گیره

—توی اینجا، جایی که تو در امان هستی

اوه خدای من، اون جدی میگه. اون جدیه که هرگز  
اجازه نمیده من اینجا رو ترک کنم و برم.

نمیدونم چرا فکر می کردم اون دلیل خواهد دید.  
نمیدونم چرا با خودم فکر کردم می تونه اینو ببینه.

اینقدر اعتقاد سرسختانه در چهره ی اون وجود داره  
که ده اقیانوس رو پر کنه.

نیمه آروم میگم:

— واکر، تو اینو نمی فهمی. من تموم زندگیم رو پر دام  
گذرونیم. من و مادرم یه تریلر به اشتراک گذاشتیم و  
من روی کاناپه خوابیدم. من هیچ کنترلی بر اینکه چه

کسی میاد و میره، نداشتم...— و خیلی‌ها اومدن و رفتن....

با حسادت و حرص و خشم میپرسه:

—مردها؟

—آره. دوست پسرهای مادرم، دوست پسر من نبودن. و تو نمی‌تونی نسبت به چیزی که قبل از امروز اتفاق افتاده حسادت کنی!

غرضی میکنه و میگه:

—میدونی که حسودم، پس منو تماشا کن که چقدر  
نسبت به تو اگه یه مرد تخم کنه بهت نزدیک باشه  
میتونم حسود باشم

جیغی آروم از دهنم بیرون میاد.

—منظور من این بود که روی یه کاناپه خوابیدم. من پول  
نداشتم، هیچ خانواده دیگه ای نداشتم، هیچ راه چاره  
ای نداشتم تا زمانی که برای خودم یه راه چاره درست  
کردم. من به راحتی می تونستم برای همیشه توی تریلر  
زندگی کنم، اما می خواستم تصمیم بگیرم که چطوری  
حموم خودمو تزئین کنم، برای شام چی بخورم..... و  
مهمتر از همه، می خواستم پول خودم رو داشته باشم.  
پولی که برای به دست آوردنش کار کردم

دستام رو روی سینه برهنه اش میذارم، پوستش توی  
لمس من داغه.

—کاری رو که انجام میدم دوست دارم. برای رسیدن به  
اینجا خیلی زحمت کشیدم. اینو از من نگیر

بیچارگی و رنج و عذابی به صورت اون شنا می کنه. اون  
تحت تاثیر داستان گذشته من قرار گرفته، اما داره  
خودشو واسه سخت و محکم شدن آماده می کنه، و  
انسانیت رو مجبور می کنه که به نفع هر موجود سردی  
که الان بهش تبدیل شده، خود واقعیش رو مخفی کنه.

ازم میپرسه:



—تو ازم میخوای که بهت اجازه بدم که به عنوان یه  
ماساژور ادامه بدی؟

—من به اجازه ی تو نیاز ندارم

میخنده و خنده اش با صدای بم و دو رگه هست.

با خشونت از حسادت می غره:

—دستای تو فقط منو لمس خواهد کرد، مدو، نه  
هیچکس دیگه ای، این یه تصمیم نهاییه

مرد خونگرمی رو که قبلا منو در آغوش گرفته بود،  
می بینم. اونو درست زیر سطح از این حسادتش می بینم،

اما یہ لایہ دیوونگی درون اون وجود دارہ کہ مانع  
رسیدن من بہ اون میشہ.

بہ طور شکستہ و بریدہ بریدہ میگم:

—تو داری چیزی رو کہ برای تو حس می‌کنم می‌گشی.  
داری واقعا این احساسو نابود میکنی و از بین می‌بری

اون توی یہ لحظہ و بہ طور ناگہانی یہ صدای دلخور و  
ناراحت و جریحہ دار از دهنش در میارہ و من جلوی  
دیوار تکیہ میدم.

—تو گفتی کہ منو دوست داری، تو اینو پس نخواهی  
گرفت

چونه ام بالا برده ميشه و ميگم:

\_تو ممکنه بتونی منو کنترل کنی ولی احساسم رو  
نمیتونی کنترل کنی

اون در حالی که با مُشت به دیوار بالای سرم ضربه  
می‌زنه با صدای تند و سخت و پاچه گیرانه ای غرشی  
میکنه و با تشر می‌گه:

\_مدو، چرا نمی‌فهمی که من باید تو رو سالم نگه دارم؟  
چرا تو نمی‌تونی اینو درک کنی که اگه هر چیزی، هر  
اتفاقی برات بیفته این منو میشکنه؟ که این منو داغون  
میکنه؟

—من اینو درک میکنم، امروز اینو احساس کردم، وقتی  
که تو توی خطر بودی

انگشتم رو توی موهایش فرو می‌کنم و میکشم و اون به  
تماس من ناله ای میکنه.

—باید توی این مصالحه ای وجود داشته باشه و ما باید  
توی این یه توافق رو بدست بیاریم، یه مصالحه دو طرفه،  
ولی تو نمیتونی الان منو زندانی و قفل کنی و کلید رو  
دور بندازی

—مجبورم

—واکر

اون الان منو از دست داده. من به موقع به اوم دسترسی نداشتم و هر دیوونگی که اونو اسیر کرده بود، الان اونو بلعیده بود.

اون مشخصه که احساس ضعف و ناامنی میکنه. و با این حال، هنوز وقتی که اون منو می‌بوسه من نسبت بهش شل میشم. وقتی محکم و سخت و کامل منو می‌بوسد، هنوز بدنم نسبت به اون احساس راحتی می‌کنه و در برابرش انعطاف پذیر میشم وقتی اون رون های خودشو بین پاهام شل می‌کنه، بدنم به من خیانت می‌کنه و سکس تناسلی لختم رو جلوی عضله های سختش ساییده میکنم و میکشم.

وقتی که داره منو سخت و محکم میبوسه، دهنش به من اجازه نمیده که از اعتراض خودداری کنم.... حتی مطمئن نیستم که بتونم اعتراض کنم.... وقتی که اون منو از دیوار جدا می‌کنه و منو به سمت تخت می‌بره.

بهم دستور میده:

—واسه پادشاهت به جلو خم شو

انتخابی به من داده نمیشه، اون منو به اطراف می‌چرخونه و نیمه بالایی بدنم رو به تشک سنجاق می‌کنه و دستش رو به پشت گردنم حلقه می‌کنه.

التماس میکنم:

—واکر، خواهش میکنم

خودمو مدیریت و کنترل می‌کنم. هر چند مطمئن  
نیستم که از اون بخوام که متوقف بشه یا تندتر و سریع  
تر پیش بره.

لعنتی.

من به سوال خودم جواب میدم وقتی که پشتم رو در  
پاسخ به غرش اون بلند می‌کنم.

دوباره التماس میکنم:

—خواهش میکنم، خواهش میکنم

اون بهم درکونی میزنه.

وای خدای من.

باسنم می سوزه و ریه‌هام و تمام بدنم می‌گیرن و از شوک سیلی محکم اون به در باسنم بی‌حس میشن، قبل از این که هجوم لذتی باور نکردنی و انفجاری در انتهای اعصابم رخ میده و گوشت بین رون هام با اشتیاق و لذت منقبض میشه. واژنم منقبض میشه و کلیتم در تماس این درکونی می‌تپه.

در آرزوی تنبیه بیشتر دستش توی بدنم هستم، چون که این تنها به لذتی غیرقابل تصور منجر میشه.

با غرش می‌گه:



—این چیزیه که وقتی پادشاهت رو عذاب میدی اتفاق  
میفته، دختر کوچولو، کون شیرین و کوچولوت درکونی  
بدست میاره.

خیس بودن واژن من به اون کمک می کنه تا منو با  
ضخامت و کلفتی التش پر کنه...و اون این کار رو با یه  
هل دادن و ضربه خشن و محکم توی گوشت تنگ و  
نرم واژنم انجام میده.

—و بعد کُست یه سواری لعنتی دریافت میکنه. دختر  
کوچولوی من

دوباره بهم درکونی میزنه و دستور میده:

—پاهاتو از هم باز و پهن کن

—آره!!

قسم می خورم که می خوام فریاد بزنی ولی فریاد  
نمیزنی، اما بدنم داره به وسیله ی اون کنترل میشه....و  
اون این کنترل بدنم رو دوست داره.

خودمم عاشق این کنترلم.

بدنم به اون اشتیاق داره...اونو هوس میکنه.

بدنم نیاز به واکر داره و با هر ضربه ی وحشیانه آلت اون  
توی واژنم، با هر ضربه ای که باسنش رو به باسنم می  
زنه و می کوبونه، صدای سرخوشی دیگه ای در بدنم  
می پیچه و درون بدنم پخش میشه.

آلت اون عمیقا داخل منه و نقطه حساس رو درون واژنم پیدا می‌کنه و با ضربه های استوانه ی آلتش نقطه حساس درون واژنم رو ماساژ میده.

لعنتی، احساسش عالیه. با آلت اون درونم احساسش عالی و کامله.

انگشتم به سمت کلیتوریسم پرواز می‌کنم و با انگشتم به طور دایره‌ای کوچک کلیتم رو می‌مالم، انگشتم به طور پر شور و ناامیدی با کلیتم بازی می‌کنم، در حالی که هق‌هق کنان التماس از لب‌هام به بیرون می‌جهن.

نفس واکر رو روی شونه ام حس می‌کنم و به طور اتوماتیک وار سرم رو کج می‌کنم، و به اون فضای کافی رو میدم تا به گردنم حمله کنه و اون با یه اشتیاق و

هوس شهوانی زبونش رو روی گردنم بالا میبره، و گردنم رو گاز میزنه و لبهاشو به سمت لاله ی گوشم می بره و جلوی گوشم زمزمه و ناله میکنه و نفس نفس میکشه و لاله ی گوشم رو گاز میگیره، همون طور که داره توی واژنم تلمبه میزنه، تلمبه میزنه و بازم تلمبه میزنه.

—این واسه زندگیه، مدو، این قضیه از بین نمیره، تو واقعا فکر می کنی ما میتونیم الان دیگه بدون هم زندگی کنیم؟

انگشتای اون جای انگشتان منو روی کلیتوریسم می گیرن و با انگشت وسط ماهر خودش کلیتم رو می ماله و باهاش بازی میکنه و نفس نفسی رو از دهن من خارج می کنه.

—می خوام تو رو سالم و امن و خوشحال و تقریبا به طرز  
 خشنی گاییده شده نگه دارم، اعتیاد تنگ و کوچولو و  
 فوری من، سلامت عقلی من به این بستگی داره، عزیزم،  
 بهم تسلیم بشو

احساس غرور یا حفظ نفس بهم اجازه نمیده که بهش  
 بگم بله.

لب پایینم رو گاز می گیرم تا از فرار این کلمه جلوگیری  
 کنم و واکر رو به سقف با نعره نفرین می کنه و زیر لب  
 غرغر میکنه.

ازم درخواست میکنه:

—بہم بگو کہ عاشقمی

ہق ہق میکنم:

—عاشقتم

—تسلیم شو. خودتو وادار بہ موندن توی اینجا کن

من چیزی نمیگم.

بدنم بہ تخت چسبوندہ شدہ و اگہ قبلاً فکر می کردم  
واکر منو بہ سختی میگنہ ہیچ چیز با الان و این نوع  
گاییدن خشن و سختش قابل مقایسہ نیست.

در حالی کہ دهنش توی قرار دارہ و توی گردنم غرش  
میکنہ، اون سریعتر توی واژنم ضربہ میزنہ و بہ

کلیتوریسم ضربه می‌زنه و با صدای کرکنده‌ای باسنش  
رو به باسنم میکوبونه و درونم آلتش رو می‌رونه و فرو  
میکنه.

ارگاسم با نیروی طوفان به من می‌خوره و توی تشک  
جیغ می‌کشم و بدنم از کنترل خارج میشه.  
واکر فریاد میزنه:

—مالِ منی!

اون توی ارگاسم خودش فریاد میزنه قبل از اینکه با  
تمام وزنش روی من بیفته و با تسکین آب منی گرم و  
بی‌پایانش درون واژنم سرازیر بشه، طوری که اوج اون  
هرگز تموم نمیشه.

## —مدوی من

به محض اینکه موج لذتم فروکش می کنه احساسات  
 گلوم رو می بنده، اشک از چشمام سرازیر میشه و روی  
 گونه هام جاری میشه تا تنها جذب آرامش دهنده و  
 تسلی بخش توی تمام بدنم پخش بشه.

وای خدای من.

من باید چیکار کنم؟ من عاشق مردی هستم که می تونه  
 بدنم رو مثل هر چیزی کنترل کنه، که می تونه مثل  
 کنترل از راه دور به بدنم فرمان بده، حتی زمانی که می  
 دونم لمس کردن اون تنها منجر به پذیرش اسارت اون  
 در من میشه.



من نمی تونم.

نمی تونم بذارم این عادی باشه.

چه دوستش داشته باشم چه نباشم باید از اینجا برم.

چه رفتن من اونو می شکنه یا نه.

یعنی ترک کردنش اونو میشکنه؟ چون خودمم میدونم

که خودم با ترک اون خواهم شکست

واکر با حرکتی تند از من بالا میره و وقتی گریه ام رو

می بینه در اطراف من کوتاه متوقف میشه.

با صدای گرفته و ترک برداشته ای میگه:

—مدو؟ عزیزم، نه...

چشمام رو می بندم تا جلوی اونو بگیرم، رطوبت شور  
همچنان گونه هام رو می سوزونه.

—می خوام تنها باشم

—من..... من ... بهت صدمه زدم؟

وقتی این سوال رو از من می پرسه دستش روی پشت  
منه و من به شدت اونو از خودم دور میکنم. خدایا، من  
بدون حتی یه دعوا و مبارزه با اون بهش تسلیم شدم.  
معلوم شده بود که من دختر کله خری هستم که توی  
چیزی تسلیم نمیشم ولی من الان حتی نمیتونم خودم

رو از درگیر شدن با رباینده رئیس گانگستر مافیا دور  
کنم و از این خودداری کنم.

با حق حق میگم؛

—تو بهم صدمه ای نزدی. من خوبم

—بهم نگو که خوب هستی. داری گریه می کنی

من از نظر روحی خسته شده ام و حوصله لازم رو ندارم  
تا به این مرد توضیح بدم که شاید دارم گریه می کنم  
چون که برخلاف میل من نکه داشته شده ام. و اینکه من  
دیگه هرگز کاری رو که دوست دارم انجام نخواهم داد.  
یا بر سر چک حقوقی که به سختی به دست آورده بودم  
جیغ بکشم.

مگه اینکه فرار کنم.

نه، چاره ای ندارم.

من آزادی خودمو با عشق عوض نمی کنم.

مراقبم که عزم ناگهانی من برای اینکه بزنم به چاک و  
خودمو گم و گور کنم روی صورتم ظاهر نشه.

Gtfo

عبارت کامل: Get The Fuck Out

GTFO

به معنای بزن به چاک، پاشو برو گم شو، گورتو گم کن  
می باشد.

به پهلو خم میشم و میگم:

—من فقط خسته ام. روز طولانی ای بود.

چشمام بسته شده هستن، پس نمی‌دونم که اون این  
بهونه ام که دارم گریه میکنم رو قبول میکنه یا نه.

—آره

صدای محکم و استوار و سخت اون ضعیف میشه

—باید به هلن بگم تا یه چیزایی رو بیاره

آب دهنم رو قورت می‌دم و حس می‌کنم که اون الان  
 داره تقلا می‌کنه تا منو ترک کنه.. درکت می‌کنم موندن  
 در اینجا خیلی آسانه و اجازه بدم تا این مرد منو با عشق  
 و هوس پر کنه و زندگی یه همسر نازپرورده رو داشته  
 باشم، اما من نمی‌خوام این کار رو بکنم.

الان میتونم بهش اجازه بدم تا منو با عشق و شهوت  
 زیاد خفه کنه ولی من نمیتونم اینکار رو واسه خودم  
 انجام بدم.

من دوست دارم مفید باشم. کمک کردن به مردم، کمک  
 کردن به خودم.

اون ممکنه که قلب منو نگه داره، اما قرار نیست منو  
 در این قفس قشنگ نگه داره.

\_\_باشه، ممنون

صدای قدم‌های اون به سمت در حرکت می‌کنه، اما متوقف میشه. از لای پلک‌های شکسته و اشک ریزون من، می‌بینم که اون با عرق و تی‌شرت، دستش رو روی در گذاشته بود.

\_\_مدو... من....

با قلب توی گلوم، منتظر می‌مونم تا حرفش رو تموم کنه، اما اون در عوض چیزی نمی‌گه، در رو با فشار باز می‌کنه و در عوض در رو پشت سرش می‌بنده.

اما قبل از این که من یه محافظ گنده بک خونسرد با  
 صورتی بی تفاوت رو که بیرون در راهرو ایستاده بود  
 ببینم، منو داخل نگه می داره.

توی دلم میگم:

«این آخرین دیداره. خداحافظ واکر»

آخرین قطره اشک از چشمام سرازیر میشه و من اشک  
 هام رو رها کردم. اما نه بیشتر. بعدا در مورد اون گریه  
 می کنم. در حال حاضر، باید حواسم به بیرون رفتن از  
 اینجا باشه و من الان نمی تونم برم خونه. چون که اون  
 فقط منو پیدا می کنه و منو برمی گردونه.

من باید بوستون رو ترک کنم.



احتمالات بر عليه منه. من موبایلم رو جا گذاشتم، پس  
نمی‌تونم به کسی زنگ بزنم، اما مصمم هستم. و ستون  
فقرات من راه درازی در زندگی برایم آورده.

با دست لرزون لباس می‌پوشم و تازه کارم رو تموم  
می‌کنم که یکی در اتاقم رو میزنه..... هلنه.

یعنی اون به من کمک خواهد کرد؟ مطمئن نیستم. و  
اینم مطمئن نیستم که یه گزینه دیگه هم داشته باشم.

صدا میزنم:

\_\_بیا داخل

اون با لبخندی وارد میشه، اما وقتی صورتم رو می بینع،  
لبخند از روی صورتش از بین میره.

اون در حالی که سینی خودشو کنار آتش شومینه قرار  
میده زیر لب می گه:

—اوه عزیزم، اون به این زودی یه آشفتگی درست کرده  
و خیلی زود اینو خراب کرد، مگه نه؟

—هلن

دستشو میگیرم.

—خواهش میکنم، تو باید بهم کمک کنی. اون منو اینجا نگه داشته. من می‌خوام این جا رو ترک کنم و اون به من این اجازه رو نخواهد داد

—خواهش میکنم، عزیزم، اون کارفرمای منه. من از زمانی که اون یه پسر کوچولو بود برای خانواده‌اش کار می‌کردم

لبخندش امیدوار کننده هست.

—شاید اون یه دلیل خوب داره که تو رو اینجا نگه داشته، نه؟

حمله عصبی که می‌خواد بهم وارد بشه رو قورت میدم و سعی میکنم تا با آرامش صحبت کنم:

—هيچ وقت دليل خوبي براي اسير کردن يه زندانی  
وجود نداره. تو بايد بهم کمک کنی

لبش رو می جوه.

—تو اصلا هيچ حسی نسبت به واکر نداری؟

با تنی لرزان زمزمه می کنم:

—بهش حس دارم، من عاشقشم، به همین دليله که بايد  
الان برم، قبل از اينکه بيشترو بيشترو توی اين حس  
فرو برم و همه چی عميق بشه و توجه خودمو به اين  
که اين کار چقدر غلطه، متوقف کنم. خواهش میکنم  
واسه فرار از اينجا بهم کمک کن

هلن به وضوح دودل و مردده.

—اون مرد خوبیه، مدو، اون فقط بزرگ شده تا بی رحم  
باشه. تعجب می کنم که همه چیز در درون اون توسط  
پدرش شسته نشده. بعد از اینکه مادر واکر مریض شد  
و مُرد، پدرش وحشتناک تر شد.

با دستی به بازوم اشاره میکنه و ادامه میده:

—در این زمان، من مطمئنم که اون دلیل اینو خواهد  
دید

—من این طوری فکر نمی کنم. هر دقیقه که می گذره  
بیشتر مصمم میشه که اجازه نده که من این خونه رو  
ترک کنم.

دستش رو فشار میدم.

—من نمی‌تونم اینطوری زندگی کنم. بهم کمک کن

درگیری واسه گرفتن تصمیم نهاییش پشت چشماش  
می‌چرخن و اون در حالی که با خودش درگیره، دستش  
رو توی جیبش می‌کشد تا یه اسکناس کوچک پول نقد  
رو بیرون بیاره و اونو به من میده.

—اینو بگیر

اونو سخت در آغوش میگیرم.

—ممنونم، هلن

—خدايا، اڳه اون بفهمه من بهت ڪمڪ ڪردم....

—اون نميفهمه، من يه نقشه دارم

فصل نهم

## واکر

احساس ناخوشی و مریضی می‌کنم.

تهوع و مریضی و خالی و پوچ و ... گیج.

من کاری رو کردم که باید می‌کردم، مگه نه؟ به این نتیجه رسیدم که بهترین کار برای آرامش خاطر من چه بود و من قوانین رو اجرا کردم.

به این نتیجه رسیدم که بهترین چیزی که برای امنیت مدو داشتم بهترین کارم بود، و من قوانین رو توی امنیت اون به کار بردم.



کسی قرار نیست از من بازجویی کنه. اون نباید گریه می کرد.. یا خیلی داغون و شکسته به نظر بیاد.

یا مسیح، . من بدجوری و خیلی سخت گاییده بودمش. اونم وسط دعوایی که داشتیم. هر دوی ما ممکن بود به انداره ی جهنم از این گاییدن لذت ببریم، اما بعد از این سکس خشن، اون به من برنگشت.

این سکس به دنبال آرامش نبود. اون ازم دور شد و روی برگردوند و من نمی تونم اونو سرزنش کنم. مثل یه حیوون لعنتی رفتار کردم، اونو به اوج لذت بردم، بعد سعی کردم به قولم عمل کنم. عوضی.

من یه عوضی ام و عوضی بازی در اوردم.

صدای بدی از دهنم در می آورم و پیشونیم رو به شیشه  
پنجره اتاق نشیمن فشار میدم.

توی شکمم سوراخی به اندازه یه گلوله توپ وجود داره  
و با هر فیبر وجودم می خوام مدو رو در دست بگیرم.

عذرخواهی ازش کنم. از اون التماس کنم که با این  
خیانت و ناراحتی توی صداش بهم پاسخ نده. که با این  
ناراحتی که توی صورتش وجود داره بهم نگاه نکنه و از  
این خودداری کنه.

اون این طوری نیست

اون یه دختر پر شور و آتشین و داغه که هیچ چیز  
مزخرف و کصشعری درونش وجود نداره.

من در این یه روز لعنتی با اون چیکار کردم؟

به احترام درد شکمم به جلو خم شده ام، به پله هایی  
که به اتاق خواب ما منتهی میشه نگاه می کنم.

هلمن همین الان یه سینی شام برای مدو برداشت. اون  
باید در طبقه پایین با من غذا بخوره.

کنارم نشسته باشه و بخنده، به چهار هزار سوالی که در  
مورد زندگی قبل از امروزش دارم، درباره دوست داشتن  
ها و بدشانسی هاش پاسخ بده. باید جلوی شومینه عشق  
بازی کنیم و برای آینده برنامه ریزی کنیم.

در عوض... فکر می کنم هر شانس برای خوشبختی رو  
از بین برده ام.

قرار نبود این اتفاق بیفته. من دقیقا به چیزی که می  
خوام رسیدم. اون در امانه و الان خطری تهدیدش  
نمیکنه.

من دقیقا اون چیزی رو که میخوام گرفتم.

و اون چیز مدو بود.

اون مالِ منه.

من مدو رو طوری چیده ام که نتونه علیه من مورد  
استفاده قرار بگیره یا حواس منو به اشتباه منحرف کنه.

من هر شانسى براى آسیب پذیر بودن رو از بین برده ام  
و حذف کردم.

پس چرا احساس می کنم که قلبم از جا کنده شده و  
ریش ریش و پاره پاره شده؟

—هی رئیس!

کمی چرخیدم تا متوجه بشم یکی از نگهبانان مستقر  
جلوی در، ریچی رو به خونه راه داده. از زمان آوردن  
مدو به خونه، تعداد مردان مستقر در بیرون سه برابر  
شده و من در فکر اضافه کردن بیشتر هستم.

برای دور نگه داشتن دشمنم؟

یا اینکه اونو درون عمارت خودم نگه دارم؟

یا عیسی، من تبدیل به زندانبان شدم.

جایگزین چیه؟ اجازه بدم که همسر واکر مک مانوس  
مثل یه فرد عادی توی خیابون های بوستون قدم بزنه؟

اون یه فرد معمولی نیست. اون قلب منه. روح من.

جون لعنتی من.

ریچی در حالی که قسمتی از روزنامه ی توی دستش  
رو به جلوی پاهاش می کوبونه و ضربه میزنه با تردید  
ازم سوال میپرسه:

—آم.... رئیس؟

به سختی آب دهنم رو قورت میدم.

—هی مرد

لبخندم اجباری میشه و تقریباً بلافاصله لبخندم پژمرده میشه.

— سودو کو، درسته؟

روی کاناپه میفتم و انگشت شستم رو توی حدقه چشمم فرو می کنم.

—کجا گیر کردی؟

کنارم می نشینه.

— مشکلی پیش اومده؟

شروع به تکذیب کردن و انکار میکنم ولی به سادگی  
میگم:

— آره.

— ولی.....

لحنش نشون دهنده سردرگمی اونه.

— تو می تونی هر چیزی رو اصلاح کنی

— از اعتمادت به خودم ممنونم، ریچ، اما نمی دونم  
می تونم این مشکل رو برطرف کنم یا نه



اون منتظر توضیح و من می دونم که چقدر از افرادی که اونو توی گفتگوهای بزرگسالان کنار میذارن متنفره، چون که اون یکیه، بنابراین من به زور کلمات رو از دهنم بیرون میکشم.

این راجع به مدوئه. خیلی سخت، خیلی سریع عاشقش شدم، و بعد... تنها چیزی که بهش فکر می کردم از دست دادنش بود. پس کاری رو که لازم بود انجام دادم تا مانع از دست دادن اون بشم. همیشه. اما فکر می کنم به هر حال ممکنه اونو از دست داده باشم بازدمی خشن دهنم رو ترک میکنه.

— گاییدم اینو، من برای اون وحشتناک بودم. هیچ راهی  
وجود نداره که اون هنوز منو دوست داشته باشه. من  
این احساس رو گُشتم

ریچی برای چند لحظه ای ساکته.

— بهش گفتمی که متاسفی؟

— عذرخواهی اینو قطع نمی کنه

— تو هنوز باید تلاش کنی

به روی پاهام می ایستم و با قدم هایی دور میشم و  
جلوی پنجره می ایستم.

اگہ مطمئن نباشم کہ مایل بہ تغیر تصمیمم هستم،  
عذرخواهی چه فایده ای داره؟

این طوری نیست

با خنده‌ای بی‌معنی و تلخ به طرفش می‌چرخم.

حرفی باقی نذار و خویشتن داری نکن، هر چیزی که  
باید بگی رو بگو ریچی

ریچی شونه ای بالا می اندازه

تو هیچوقت بهم دروغ نمیگی، پس منم بهت دروغ  
نمیگم

سرم رو واسه تایید تکون میدم

فقط نمی‌دونم راهی برای خوشحالی هر دوی ما وجود  
داره یا نه، اون یه زندگی عادی می‌خواد و این تنها  
چیزیه که من نمی‌تونم به اون بدم

تو خودت عادی تصمیم می‌گیری، روزی که همدیگه  
رو ملاقات کردیم، اینو توی زمین بازی بهم گفتی. به  
یاد آوردی؟ من بهت گفتم که مردم با من طوری رفتار  
نمی‌کنن که انگار من یه آدم عادی هستم و تو گفتی:  
"ریچی، تو خودت عادی تصمیم بگیر."

باهاش روبرو میشم و به اون نگاه می‌کنم و به لبه پنجره  
تکیه میدم.

واقعا؟

—آره. تو هم یه زندگی عادی نداشتی، درسته؟ همه می  
دونستن که تو کی هستی، یه مک مانوس

در حالی که خاطرات روی سطح ذهنم میان زمزمه  
می‌کنم:

—نمی‌خواستم که یه مک مانوس باشم، می‌خواستم به  
جای نشستن توی جلسات با پدرم با سران مافیا، فوتبال  
بازی کنم و به مجالس رقص برم. به جای دیدن اون  
که داره مذاکره می‌کنه. یا ضربه به کسی میزنه، یا درد  
و جراحت رو به کسی وارد میکنه. اما حدس می‌زنم ...  
نمی‌دونم، فکر کنم که اون فقط بهم توی این کار و  
رئیس مافیا بودن فشار داد و فشار داد و منو به این کار  
سوق داد تا من دیگه نمی‌خواستم چیزی رو ببینم و

منتظر چیزی باشم، به جز چیزی که اون پیشنهاد داده  
بود. این زندگی رو

سردی و تکیه های یخ درونم رو داشت می برید.

—یا مسیج، من تبدیل به پدرم شدم

ریچی خرخر می کنه.

—نه، اینجوری نیست

—آره. من به چیزی که مدو می خواست هیچ اهمیت  
لعنتی ندادم، نه؟ من فقط به اون گفتم که قراره  
چطوری باشه، چه اون اینو دوست داشته باشه چه نه

—پدرت فقط دوست داشت مسئلِ باشه، رئیس. تو می  
خواستی اونو ایمن نگه داری

—من اونو در امان نگه خواهم داشت، مهم نیست که  
چی باشه. من این قدرت رو در دستهام دارم. اوه، یا  
مسیح...

دستام رو روی صورتِ می کشم.

—اگه اتفاقی برای اون بیفته من خواهم مُرد. اما ناراحتی  
اون ممکنه اول منو بگُشه. باید تلاش کنم و اینو درست  
کنم. باید مصالحه ای وجود داشته باشه

—تو درباره وضعیت طبیعی خودت تصمیم می گیری

در حالی که با یہ حرکت سریع و به سرعت از اتاق  
نشیمن به سمت پله ها حرکت می کنم میگم:

—هی، ممنونم، ریچ. من الان دو برابر بهت بدهکارم.می  
تونم چک کردن این سودو کو رو واسه بعدا موکول کنم؟  
من الان باید از زخم عذرخواهی کنم

ریچی در حال حاضر به سمت در میره، زبانش در گوشه  
دهنشه، و در حالی که داره میره پازل توی دستش رو  
بررسی می کنه

— حتما، رئیس

وقتی از پله ها بالا می رفتم، به ذهنم می رسه که هلن  
نیم ساعت پیش سینی رو به طرف اتاق مدو برد.



چرا اینقدر طول میکشه که دوباره بیاد پایین؟ شاید اون  
 داره به دختر من دلداری میده؟ این احتمال که می‌خوام  
 وارد اتاق بشم و مدو رو در آغوش هلن در حال گریه  
 کردن پیدا کنم درونم رو تگون میده و داغون میکنه.

به محض اینکه به راهرو رفتم، دستم رو به طرف  
 دستگیره در بردم صدا میزنم:

\_مدو؟

در رو باز می‌کنم و به داخل قدم میذارم.

\_مدو، من متاسفم....

این دیگه چه کوفتیه؟!

با احساس ناامیدی فزاینده، تمام جزئیات صحنه روبرم  
رو به یکباره می بینم.

هَلَن رو با کمر بند روپوش من به میله تخت بسته ان.  
پنجره بازه.

مدو هیچ جا دیده نمیشه.

—متاسفم، واکر. من نتونستم جلوی اونو بگیرم.....

—اون رفته؟

لعنتی.

کلمات از من خارج میشن.

—اون چطور به طرز کوفتی از اینجا بیرون اومد؟ ما سه طبقه بالا هستیم

هلن رنگ پریده به نظر می رسه

—اون پ.... پرید

غرش از گلوم بالا میره و مثل رگبار گلوله از توی گلوم بیرون می زنه. وقتی خودم رو به سمت پنجره پرتاب می کنم، روی پوستم یخ تشکیل میشه.

از اون چه پیدا خواهم کرد وحشت دارم.

یا عیسی. یا عیسی.

اون ممکنه صدمه دیده باشه. ممکنه که مُرده باشه. می  
تونه در تلاش برای فرار از دست من خودکشی کنه.

نه، نه، نه.

وقتی چیزی زیر پنجره نمیبینم، تسکین و آسایش منو  
تحت تأثیر قرار میده.

به این معنیه که اون زنده ست. اما برای چه مدت؟ اون  
بدون محافظت از اینجا بیرون میره.

درست وسط یه جنگ خیابونی بین مافیا راه میره.  
چیزی که اون از این خبر نداره.

گایدم اینو.

ما هنوز تلافی نکردیم، اما امروز به خاطر حمله مافیای  
 اوت فیت نیویورک به من، این به این معنی که هنوز  
 اونا رو نگشتم.

اون حروم زاده ها هنوز بیرون هستن و اگه دیده باشن  
 که مدو خونه منو ترک می کنه، مدو هدف قرار خواهد  
 گرفت. اونا می دزدن.

من این کار رو کردم. من گوش نکردم.

لعنتی.

من عشق زندگیم رو به طرز لعنتی از بین بردم.

سرم رو از پنجره به بیرون میبرم و بلند فریاد میکشم:

\_\_مدوو!

## فصل دهم

### مدو

من خوش شانس بودم که با یه مچ پیچ خورده فرار کردم  
ولی مچ پاهام مثل جهنم درد میکنه. مردی که زیر  
پنجره من نگهبان ایستاده بود، اما با تشکر از زمان بندی  
قرن، وقتی حرکت کردم، اون داشت شاشیدنش رو تموم  
می کرد.

و منظورم از حرکت، به خطر انداختن جون و دست و  
پاهام برای آزادی با پرتاب کردن کون سرسخت و کله  
شقم از پنجره طبقه سوم به پایین.

یعنی من این کار رو دوباره انجام خواهم داد؟

البته.

در حالی که لنگان لنگان از خونه دور میشم و با مچ  
پای آسیب دیده ام دارم راه میرم، قطعاً گرهی در گلوم  
وجود داره، چون که با آسیب ضربانی ام در سریع ترین  
زمان ممکن از خونه دور میشم و توی درختان لبه و  
حاشیه مُلک واکر در جستجوی شکافی در دروازه  
میشم.

توی دلم میگم؛

«زودی باش، زودی باش»

من وقت زیادی ندارم. شکی ندارم که واکر متوجه  
میشه که من به زودی گم شدم و ...

صدای فریادش رو میشنوم:

مدو!

صدای غرش واکر شب رو درهم می‌شکنه، توی یه  
حرکت ناگهانی و دفاعی، خودم رو روی زمین میندازم  
و سرم رو روی زمین میندازم، چون به نظر یه انفجار  
میاد.



ناراحتی و بدبختی آشکار اون اشک‌های داغ رو توی  
چشم‌ام جمع می‌کنه و هق‌هق و گریه رو از دهنم خارج  
می‌کنه. تلاش برای بلند شدن و حرکت کردن ادامه  
داره. صدای هلن رو توی سرم می‌شنوم که میگه اون به  
خاطر خشونت بزرگ شده.

این تلاشی که بلند بشم و حرکت کنم.

واکر قلب خوبی داره اما شانسش برای چیزی جز یه  
رئیس بی رحم و وحشی مافیا نیست. بهش فرصتی داده  
نشده تا چیزی جز یه گانگستر خشن و بیرحم مافیا  
باشه.

من هنوز می‌تونم پوستش رو زیر انگشتانم حس کنم و  
ضربان قلبش رو توی گوشم بشنوم.

موقعی که بهم گفت « عاشقتم»، موقعی که بهم گفت  
 « فقط به من بچسب، که فقط مالِ من باش و با من  
 وقت بگذرون»

این آخرین باریه که اینو از دهن اون میشنوم.  
 میدونم دیگه هیچوقت قلبم مثل قبل نمیشه.

از جام بلند میشم و جلو میرم و اشک‌های توی چشمانم  
 جاری میشن. قرار نبود این طور باشه، قرار نبود این  
 طور باشه، به حرکت ادامه بده.

هیچ جایی در کنار دروازه خروجی وجود نداره و من  
 دارم با ادامه یافتن به دنبال یکی از اونا وقت رو تلف

می‌کنم. رفتن به یه دروازه با هفت متر فاصله با قوزک پای آسیب دیده آسون نیست، اما هیچ انتخابی ندارم.

واکر برای من میاد. افرادش احتمالا دنبال من میان و منو پیدا میکنن و اگه از دروازه عبور نکنم و از این خونه تا یه دقیقه دیگه خارج و دور نشم دوباره توی قفس طلایی خودم که توش انتخابی ندارم باز خواهم گشت.

یه شاخه آویزان کوچولو روی یکی از درختان نزدیک دروازه پیدا می‌کنم و از جام می‌پریم و اونو گرفته و پاهام رو تا جایی که می‌تونم بالا میندازم و به بالا تاب میدم و بالای دروازه رو می‌گیرم.

بعدش دستانم رو بالاتر بردم، بالاتر، بالاتر، بالاتر از شاخه، تا اینکه بتونم زانوهام رو روی در نگی دارم، و

خودمو با ناله‌ای از تلاش بیرون می‌کشم و به روی  
پیاده‌رو می‌پریم

درد قوزک پام باعث میشه تا دید من به طور لحظه‌ای  
تاریک و تیره و تار بشه و من تلو تلو می‌خورم، اما به  
دویدن ادامه میدم، تا جایی که بتونم به سمت  
نزدیک‌ترین ماشین پارک شده حرکت کنم.

سوار ماشین کسی شدن اونم توی جاده و کسی که  
نمیشناسمش هیچ تصمیم خوبی نیست، اما من گزینه  
کمی دارم.

توی دلم میگم:

«خواهش میکنم یه زن یا یه پیرمرد مهربون باشه»

وقتی به قسمت مسافر ماشین می‌رسم و معلوم میشه که راننده توس صندلی قسمت راننده نشسته، با خیال راحت و آرامش توی اتومبیلش فرو میرم.

با التماس میگم:

—میشه منو با ماشینت تا یه جایی برسونی؟ خواهش می‌کنم؟ فقط به نزدیک‌ترین ایستگاه قطار، ی... یا اتوبوس

وقتی مرد بهم لبخندی میزنه صدام به تدریج محو میشه.

لبخندش خوب نبود. شرارت از لبخندش می باره و اون  
به چیزی بالای شونه ام نگاه می کنه.

رویم رو برگردوندم و تفنگی رو که به سر من نشونه  
رفته بود رو پیدا کردم.

مرد جوان تر که اسلحه رو در دست گرفته میگه:

—خب، الان، یه چیز کوچولو و شیرین مثل تو اینجا توی  
این تاریکی چیکار میکنه؟

پشت سرم صدای پایین اومدن شیشه ماشین رو می  
شنوم.

—بیرون برای فرار کردن اومدی

با صدای خشن و ترک برداشته ای می خنده.

—دیدم که از اون دروازه پریدی

صورتش از هرگونه شوخی پاک میشه

—تو از عمارت مک مانوس اومدی و اگه فرار کنی،

عزیزم، حدس می زنم این بدین معنیه که اون تو رو می

خواد

وحشت شدید میشه و نبضم تندتر میشه.

— مک...م.. مانوس؟ ک... کی؟

—بیخود خودتو خسته نکن، فکر میکنم خیلی واسش پر

ارزشی

صدایی از پشت سرم میاد.

—اونو سوار ماشین کن

—نه!

من سعی می‌کنم برای این فرار کنم، اما مردی که  
اسلحه رو در دست داره سریع‌ه و یه نوار آهنی دور من  
می‌پیچه و در ماشین رو با دست دیگه اش باز می‌کنه.  
سعی می‌کنه که منو به داخل هل بده.

اما اون روز اشتباهی رو انتخاب کرد تا منو مجبور به  
ورود به یه فضای محدود کنه، چون که من با مردانی



که سعی در حبس کردنم داشتن تا گوش های لعنتیم  
مشکل داشتم.

می پیچم و به طرفش با فشار میچرخم و بهش لگد و  
مشت میزنم و دستش رو گاز می گیرم. من از یه پا روی  
چهارچوب در استفاده می کنم تا اون منو به داخل  
ماشین نبره.

من برای زندگیم می جنگم و فکر می کنم در این راه تا  
چنگ و دندونم می جنگم و تسلیم نمیشم.

خوبه.

چون سوار این ماشین لعنتی نمیشم.

صدای شلیک گلوله بدنم رو می لرزونه.

من تیر خوردم؟

وای خدای من، اون به من شلیک کرد؟

از تلاش دست می کشم و به پایین نگاه می کنم و به دنبال خون می گردم، اما چیزی نمی بینم. و سپس به عقب می افتم، روی پیاده رو. بدنی سقوط من می شکند. متعلق به مرد بی جانیه که بهش شلیک شده. همونی که می خواست منو به زور سوار ماشین کنه.

سرم به سمت راست شلاق میخوره و چهره ای را می بینم که با سرعت در پیاده رو می دوئه، با اسلحه کشیده

شده و نشونه رفته توی دستش، با حالت صورتش که  
 نقابی از خشم و عصبانیت و انکاره.  
 واکر.

اون اینجاست.

واکر من، مرد من، اون اینجاست.

چه درست باشه چه نادرست، تسکین و آسایش و شادی  
 منو جذب می کنه.

اون اینجاست.

من عاشق اونم و اون اینجاست.

هر مشکلی بین ما باشه، الان با اون در امان خواهم بود.  
من اینو برای یه واقعیت می دونم.

در ماشین به هم کوبیده میشه و راننده به سمت واکر  
تیراندازی میکنه.

فریاد میزنم:

\_\_نه!

اگه اون صدمه دیده یا بدتر از اون باشه هرگز خودمو  
نمی بخشم.

اون ممکنه که منو ربوده باشه، اما الان به خاطر اعمال  
من در خطر. بدون فکر دور سپر جلوی ماشین می

خزم و پشت تیرانداز بالا میام. با تمام قدرت در ماشین  
رو به پشتش میکوبونم و فشار میدم و باعث شلیک  
اشتباهش میشم.

\_\_مدو، نه!

واکر غرش می کنه و با فریاد میگه:

\_\_بیا پایین. بیا پایین

من از اون سوال نمی کنم..... و این چیز خوبیه. به محض  
اینکه راننده بهبود پیدا میکنه دور خودش می چرخه و  
از پنجره باز کناری راننده بهم نگاه می کنه و اسلحه اش  
رو به سمت نشونه می بره.

زمان کند و آهسته میشه و من می تونم دم، بازدم رو بشنوم. اون می خواد شلیک کنه ولی همون موقع بدنش تکون می خوره و به زانو میفته، تیر وسط سرش خورده میشه، چشم هاش خالی میره و با صورت در خیابون فرود میاد.

در عرض چند ثانیه، من در آغوش واکر بلند میشم. در محاصره مردانش.

واکر چند دستور رو فریاد می زنه و بعدش ما به سرعت حرکت می کنیم و به پشت یه ماشین شاستی بلند بالا میریم.

لاستیک ها جیغ می کشن و ... من شکست خوردم؟  
همینه؟ من شکست خوردم.

حتی وقتی اینو توی ذهنم تصدیق می‌کنم، به واکر  
می‌چسبم که انگار اون یه قایق نجاته و تازه منو از وسط  
اقیانوس اطلس نجات داده.

هیچ چیز منطقی نیست.

چطوری می‌تونم از دیدن مردی که می‌خواستم ازش  
فرار کنم این قدر خوشحال باشم؟

من به طرز کوفتی چه مرگمه؟

من وقت ندارم احساسات گیج کننده ام رو توی ذهنم  
زیر سوال ببرم، چون که واکر منو روی صندلی دراز  
میکشونه و دستاش رو دیوونه وار روی بدنم میکشونه.

بالای پاهام، زیر پیرهنم و بالای نیم تنه ام. همه جای  
بدنم رو با نگرانی بازرسی میکنه.

با نگرانی دیوونه واری میپرسه:

—آسیب دیدی عزیزم؟ وای خدای من. تو به طرز لعنتی  
صدمه دیدی؟

سرم رو به شدت به علامت نفی تکون میدم.

—فقط مچ پام

واکر قسمت مورد نظر بدن منو پیدا میکنه و اونو توی  
دستاش میگیره و صدایی خشن مثل غرش از توی  
دهنش ایجاد می‌کنه.



—من همه چیز رو بهتر خواهم کرد. قول میدم

قبل از اینکه با چشمان درخشان بهم به نگاه تند و تیز  
بنداره، قوزک پام رو با احتیاط پایین میاره. در اون  
لحظه، نگرانم که اون دیوونه و عصبانی شده باشه.

نور در چشمان اون به طور مثبت ترسناک و غیر مقدس  
و خبیث و بدجنس و ملعون و سنگدلانه ست.

اون با زمزمه‌ای خفه‌شده میگه؛

—من اینجا خیلی تلاش می‌کنم، مدو، من خیلی تلاش  
می‌کنم که از عصبانیت منفجر نشم. دارم سعیم رو  
می‌کنم، خیلی سخت و به طرز لعنتی تلاش میکنم که  
عصبانیتم سرت خالی نکنم، چون که می‌دونم که اشتباه

کردم. من می‌دونم که برای تو یه هیولا بودم، پس  
می‌خوام تلاش کنم که تو رو به خاطر سینه‌خیز رفتن  
به سمت مردی که تفنگ دستش بود خفه نکنم.

آروم میگم:

—اون قصد داشت که بهت شلیک کنه

اون با صدای گرفته و گوش خراشی میگه:

—تو منو ترک کردی، مدو. من تقریبا امیدوار بودم که

اون این کار رو انجام بده

من نمیدونم با اظهار نظر اون چی بگم، این باعث میشه

که بدنم منقبض و سفت و سخت بشه.

—من فقط یه اونس از خودمو حفظ و کنترل میکنم. یه اونس و فقط به این دلیل که ذره‌ای امید هست که به من فرصتی دوباره میدی

قلبم از جا می پره

— از نظر فنی، این سومین فرصت خواهد بود

چشم‌ها هنوز در آتشفشان، سرش رو به آرومی تکان میدن.

—وقتی که من دارم دیوونه میشم و سلامت عقلم رو دارم از دست میدم و کنترلم مثل یه نخ آویزونه، تو شوخی می کنی؟

— تو می‌دونستی که من چطوری هستم. به هر حال منو  
ربودی

اون دندوناشو از روی حرص بهم فشار می‌ده و با صدای  
گوش خراشی می‌غره:

— خدا اینو لعنت کنه، من خیلی عاشقتم، حالا هم  
خواهش می‌کنم خفه شو

این ممکنه زمان نامناسبی برای خندیدن باشه. به هر  
حال انجامش میدم و غش غش میخندم

صدا برقی از لطافت به چهره اش می‌فرسته

—مدو، من برای تو یہ عوضی حسود خواهم بود. من نگران می‌شم و به طور غیرمنطقی عصبانی می‌شم، اگه شانس‌ی رو بپذیری.... مثل همون چیزی که اخیراً بدست آوردی... میتونی دلیل نگرانی و عصبانیت‌م رو درک کنی.... ولی اگه بیای با من باشی.....

—به میل خودم؟

—آره. من یہ استودیوی ماساژ برات باز می‌کنم. یہ استادیو ماساژ که تنها مشتری مردش باید من باشم، من به شدت می‌خواهم و به شدت مطالبه‌گر، تنها مشتری توی آقایون فقط خودمم، و فقط مشتری‌های زن رو باید ماساژ بدی و اونا رو معاینه کنی، اما این مال تو خواهد بود و بهترین استودیو لعنتی توی بوستون خواهد بود. می‌تونی با محافظان بیای و بری، تعداد

زیادی از محافظان، من دارم باهات سازش می کنم، اینو  
متوجه هستی که من دارم سازش می کنم؟

صدای اشک باری از توی دهنم بیرون میاد

—آره متوجهم

—تو از پنجره بیرون پریدی و تقریباً توسط دشمن هام  
گرفته شدی

پل بینی اش رو نیشگون می گیره و می بینم هنوز  
دستش می لرزه

—من می خوام در حال حاضر به خاطر خونسردی ام  
مورد تحسین و ستایش قرار بگیرم

—تو خیلی خونسرد هستی. متین ترین مرد تمام دوران

خوشبختی بال هاشو در سینه ام باز می کنه همانطور  
که میشینم و توی بغلش و زانوهاش میرم و روی گونه  
ها و دهنش بوسه می زنم.

—دوستت دارم. دوستت دارم.

اون در حالی که به کف پایینی بدنم ضربه میزنه و  
درکونی بهم میزنه، رون هام رو نیشگون میگیره ،  
دستانش رو با خشونت از روی رون هام بالا میبره تا  
باسن منو چنگ بگیره

با صدای گوش خراشی می غره:

—تو بهتره که عاشقم باشی، مدو

لب پایینم رو نیش میزنه و توی دهنش می مکه.

—تو بهتره که به طرز لعنتی عاشقم باشی. دنیای من الان حول تو میچرخه، من خیلی دوست دارم، ممکنه منو از مرزها دور کنه، اما این خیلی بده، عزیزم، چون که تو به من گیر کردی، من هیچوقت نمیذارم بری

در حالی که باسنم رو می چرخونم با پرویی و گستاخی و حاضر جوابی زمزمه می کنم:

—منم می خوام بهت گیر کنم و درگیر بشم، در حد عقل.

شهوت بین ما شعله ور میشه و شعله ور میشه.



هر دو دستم به کمر شورتش حمله می‌کنم و اونو پایین  
میارم تا نعوذ و شق شدگی آلت منتظرش رو آزاد کنم.

در حالی که زبانش روی چاک و شکاف سینه هام  
میکشه، سه انگشتش رو توی فاق شورتم قلاب می‌کنه  
و پارچه شورت رو از وسط به دو نیم جر می‌ده، قبل از  
اینکه استوانه ی آلتش رو به سمت گوشت خیس واژنم  
هدایت کنه و اونو به سمت بالا و عقب بکشه.

دستور می‌ده:

—روی این تاج کیر و تخت لعنتی پادشاهت بشین، ملکه  
ی من

سرم با صدای ناله به عقب برمی گرده و اون موقع هست  
که متوجه میشم ماشین شاستی بلند از حرکت ایستاده.

نگاهی به پنجره ماشین به من می‌گه که توی خیابون  
پارک شدیم و حداقل دوجین مرد اطراف خودرو هستن  
و منتظرن تا ما پیاده بشیم.

—چشم‌ت به من باشه، مدو. فقط من

همون کار میکنم و توی نگاهش که با شهوت تار شده  
غرق میشم

—روی ک\*یرم بشین

باسنم رو بالا میبرم و اون آلت کلفت و قطور خودشو  
 جلوی ورودی واژنم میذاره و من با ناله به پایین می  
 لغزم، در کمال اینکه چطوری اون واژن منو کاملاً پر می  
 کنه نفس نفس میزنم

واکر نفس نفسی رو هیس هیس می کنه و می غره و  
 انگشتاش رو توی تارهای موهام گره می زنه و صورتم  
 رو به سمت صورت خودش کج می کنه.

—من فقط برای این ک\*س کوچولوی و تنگ آدم  
 می\*کشم، و من منتظر دریافت این ک\*س نمی مونم

با حق ناشی از شهوت می\*گم:

—نه

هق هق می کنم و توی آغوشش پیچ و تاب میخورم.

— منم نمی‌خوام منتظر بمونم

باسن اون با یه ریتم ثابت بالا میره.

— وقتی از ماشین پیاده میشی، می‌تونی ملکه بشی.  
ملکه ی من، من با تو مثل طلا رفتار خواهم کرد و هر  
کس رو که باهات مثل طلا و یه چیز قیمتی رفتار نکنه  
سلاخی خواهم کرد.

اون میچرخه و منو روی صندلی ماشین پرت می‌کنه.

— پاهاتو واسه پادشاهت بالا ببر

همون دستوری که بهم داده رو اطاعت میکنم و اون زانوهام رو روی شونه هاش قرار میدهم و با چرخش وحشیانه‌ی استوانه‌ی آلتش رو توی واژنم فرو میکنم.

—من با تو مثل یه ملکه رفتار خواهم کرد، ولی در حال حاضر، تو اسباب بازی لعنتی فراری پادشاه هستی و همه می‌تونن منتظر بمونن تا پادشاه سیر بشه

برای پانزده دقیقه بعدی، ماشین شاستی بلند با شدت خرخر و غرغر و جفتمون که داریم عرق می‌ریزیم تکون می‌خوره و چیزی جنجالی توی این سکس وجود داره، چیزی خیلی شیطنت‌آمیز توی این گاییدن وجود داره..... به خصوص وقتی اسم اونو آنقدر فریاد می‌زنم که در خیابون شنیده بشه، چه برسه به اینکه در خیابون

شنیده میشه. اما عشقی که توی چشماش می درخشه  
به من میگه که همتای کاملم رو پیدا کرده ام.

مردی که تسلیم منو توی تختخواب برآورده می کنه در  
حالی که منو به خاطر زن سرسخت و کله شق و سازش  
ناپذیر بودنم دوست داره.

شاید یه بار فرار کرده باشم، اما در قلبم می دونم که  
بقیه عمرم رو صرف دویدن به سمت این مرد پیچیده و  
شهوانی و خشن و تیره و تاریک خواهم کرد.

به سمت اون برای همیشه حرکت میکنم.

## فصل یازدهم

### واکر موخره

پنج سال بعد

جشن تولد چهل سالگی منہ، اما بہ اون بیشتر بہ عنوان  
یہ سالگرد فکر می کنم. پنج سال از روزی کہ زمین من  
بہ لرزہ افتاد و دنیای من تگون خورد گذشتہ. این منو  
عوض کرد، متو در مسیری بہ سوی آیندہ ای غنی قرار  
دادہ کہ پر از عشق، خندہ، دعوا، آرایش، ہیجان و کلی

گاییدن مغز منفجر کن و پر ارضا شدن و عرق ریزان و  
وحشی بازی هایی توی سکسه

روزی که با همسرم، یدو، عشقم، زندگیم، قلبم و روحم  
آشنا شدم.

فانتزی و خیالات من زنده شد.

مادر پسرهای دوقلوی من.

الان اونو تماشا می کنم که با یه لباس قرمز تنگ دور  
میز ناهارخوری می چرخه و مطمئن میشه که مهمون  
های ما راحت هستن.



ترجیح میدم که تمام شب روی بغلم بشینه و به اون غذا بدم، که کُ\*س اونو زیر میز نوازش کنم.

اما در پنج سال گذشته مجبور شدم یاد بگیرم که مدو رو همون جور که هست عاشقش باشم و قبولش کنم.

من اونو با تمام خصوصیاتش دوستش دارم.

همسرم دوست داره که هدف داشته باشه، مفید باشه، مردم رو راحت کنه، و بنابراین وقتی ما سرگرم میشیم..... و الان خیلی سرگرم میشیم..... باید وضعیت دور محور خودش بچرخه.

و من تماشا می کنم. من تماشا می کنم، چون که هرگز نمی تونم چشمام رو از اون جدا کنم.

احساس رضایت توی وجودم نشست. زندگی فوق العاده هست. بچه های من توی طبقه بالا خوابن.

من با دوستان جدید و قدیمی احاطه شده ام. دوستان قدیمی از همسایه ها یا خانواده برخی از مورد اعتمادترین مردان من هستن. افراد جدید عمدتاً زنان محلی هستن، با حسن نیت از استودیوی ماساژ مدو که همه مشتری هاش زن هستن.

به قولم وفادار بودم، به مرکز مشرف به خلیج با مناطق ماساژ روی پشت بام و اتاق های مدیریتش برای اون باز کردم.

یه سالن ماساژ که توی واشنگتن بزرگ ترین سالن ماساژه.

من واسه اون هر کاری میکنم.

از باز کردن بهترین سالن ماساژ تا فرستادن متخصص های زن برای سالن آب معدنی از کالیفرنیا برای درمان های حموم درمانی برای اون می فرستم.

فهرست مشتریان اون انحصاریه و من یه بررسی پس زمینه روی هر انسانی که از در می گذره انجام میدم.

من محل سالن اونو با محافظان و نیم دوجین محافظ دیگه در داخل محاصره کردم. وقتی نمی تونم کنارش

باشم، کار زیادی می‌طلبه تا به خودم آرامش بدم، اما  
ارزشش رو داره.

چون که همسرم خوشحال و راضیه، مگه نه؟ اون از  
خوشحالی می‌درخشه.

دونستن اینکه من در این خوشبختی نقشی داشته‌ام،  
ارزش تمام تلاش‌هایی رو داره که اونو واسه امنیتش  
محافظت کنم و بیشتر.

چشم‌امون در اتاق غذاخوری به هم می‌رسن و  
صحت‌هایی که در اطراف من انجام میشه محو میشه.  
همه چیز محو میشه، به جز اون.

یا مسیح، لعنت به من.

اون امشب مثل گناه داغ و سڪسي به نظر مي رسه.

لباس سينه‌هاش رو بالا مياره اما لباس ممه هاش رو محدود نمي‌كنه، بنابراین وقتي اون به سمت من حركت مي‌كنه و آلت من زير ميز سفت و سخت و سيخ ميشه، ممه هاش تڪون مي‌خورن.

بله، من مي‌تونم بگم كه زمان اون فرا رسيده كه اونو دوباره باردار كنم.

زمان فرا رسيده كه شكش دوباره با بچه ي من متورم بشه.

فکر می‌کنین وسواس و شیفتگی و علاقه ی من به مدو  
در طول پنج سال کمرنگ میشه اما به یک جهنم داغ  
و پر شور تبدیل شده.

زندگی من توسط اون تسخیر و گرفته شده. یه  
ساختمون روبروی استودیوی ماساژ اون وجود داره و  
من طبقه آخر رو خریدم تا بتونم کار اونو با دوربین  
دوچشمی تماشا کنم. اون نمی‌دونه که چقدر وقت  
صرف گاییدن آلت با دستم و جلق زدن می‌کنم در  
حالی که اون اتاق‌های ماساژش رو آماده می‌کنه یا  
بالشت‌های قسمت انتظار رو صاف می‌کنه.

من برای اون دیوونه و شیفته هستم و هر لحظه بیداری  
من توسط مدو مک مانوس مصرف میشه.

اون منو كاملا از پا در آورده.

هر لحظه بيداری و خواب من توسط اون احاطه شده.

همسر من.

ملکه ی لعنتی من.

اون هنوز مزخرفات و اخلاق سلطه جو منو تحمل نمی  
کنع و وقتی با هم دعوا می کنیم، من بدبختم، اما در  
عين حال زنده هستم. اون منو عاقل نگه می داره و منو  
روی انگشتای لعنتیش نگه می داره.

اون توی کنترل کردن من ماهره و ميتونه منو از هر  
نظر رام خودش نگه داره.

حتی یک لحظه با اونو بدیهی نمیدونم.

مدو الان تقریباً به من رسیده و به محض اینکه به جایی که من سر میز نشسته ام می رسه، اونو تنها گیر میارم. من نمی تونم یه ثانیه دیگه صبر کنم.

باید اونو داشته باشم. همین الان.

چطور اینقدر آروم و در عین حال سرحال هستم؟ فکر می کنم آرامش کلمه مناسبی نیست. من هرگز کاملاً اینطور نیستم.

اما پنج سال پیش، من در عملیات مافیای نیویورک که منو هدف قرار دادن..... و قضاوت ضعیفی برای انگشت



گذاشتن روی همسرم داشتم... به شدت این تهدید رو  
از بین بردم.

وقتی بیدار میشم این قتل عام رو در خواب رها کرده‌ام  
که دشمنانم در تاریکی فرو رفته ان و هیچ کس با من  
یا خانواده من در نمیفته. این چیزیه که اونا می‌گن.

من چنان قتل عام رو به دنبال خودم ترک کردم و  
دشمن هام رو توی گمنامی فرو رفتن و اونا رو گُشتم و  
کسب و کارم با جهش و مرز رشد کرده.

پشت سر هر مرد قدرتمندی یه زن قوی وجود داره.....  
و این برای من دو برابر میشه.

لیوان ویسکی من توسط هلن دوباره پر میشه و من از اون تشکر می کنم، اگرچه هنوز هم از اون برای کمک به فرار مدو توس پنج سال پیش کینه کمی دارم.

چند روز طول کشید تا اون چه رو که دقیقاً اتفاق افتاده جمع آوری کنم و در مورد این که هلن به فرارش کمک کرده با مدو روبرو شدم. مدو بهم گفت که اگه هلن رو اخراج کنم گریه خواهد کرد و جیغ و داد میکنه.

و زمانی که من هنوز مردد بودم و از اینکه توسط یکی از کارکنانم بهم خیانت شده، عصبانی بودم، مدو روی زانوهای نشسته بود و زیپ شلوارم رو باز کرده بود و با دهن داغ و شیرین و خوشمزه اش روی آلت من و با ساک زدنش از من التماس کرده بود که نسبت به هلن نرم بشم و خیانت اونو ببخشم

پس هلن هنوز اينجاست و کارمند منه

اينو گفتم که همسرم با دهنش يه شعبده باز لعنتيه؟

مدو در حالی که به من می رسه و برای بوسیدن لب  
هام خم میشه میگه:

— هی. تو عميقا توی فکر به اینجا نگاه می کنی

اونو روی پاهام می کشم و بوی پرتقالیش رو از گردنش  
استشمام می کنم.

با شهوت و عشقی که به این زن دارم زمزمه میکنم:

— من همیشه به تو فکر می کنم، خوشگله

قلبم با دیدن اون گرم میشه. اون همسر منه.

همسر بی نظیر من.

عشق چشمای اونو پر می کنه.

میپرسه:

— از تولدت لذت میبری، پادشاه من؟

دستی روی موهای کشیدم.

— تو همیشه تولدم رو عالی و بی عیب و نقص می کنی،

تو همه چیز رو خیلی عالی می کنی، مدو

کون شیرین اون توی بغلم پیچ و تاب میخوره و من  
دندونام رو به سمت اون می کشم.

—این یه دعوته؟

—من همیشه دعوت نامه صادر می کنم. تو همیشه اونا  
رو نمی گیری

ابروهام بالا میره

—ببخشید؟ یه موردش رو نام ببر

ویسکی منو برمی داره و جرعه ای طولانی می نوشه و  
دوباره اونو پایین میذاره.

میگه:

— مثل دیروز، وقتی که سر کار بودم دوباره در اون طرف  
خیابون منو تماشا می کردی... و من روی میزم نشستم  
و چندین حرکت سکسی با موهام انجام دادم

لبخند آروم آروم دهنم رو باز می کنه.

— میدونی که تماشات میکنم؟

توی گلوش زمزمه و ناله می کنه، پیشونیش رو به  
پیشونی من فشار میده.

اون زمزمه می کنه:

— من این که حالت استتار تماشام رو میکنی دوست  
دارم و برای قبول دعوت دیر نیست

قبل از اینکه کلمات از دهنش خارج بشن، اونو از اتاق حمل می کنم. همه در اتاق نهار خوری عادت دارن که من همسرم رو توی وسط یه جمع بدزدم، بنابراین حتی یه وقفه در گفتگو وجود نداره.

هیچ راهی وجود نداره که بتونم قبل از وارد شدن به داخل بدن جادویش و کردنش، اونو به طبقه بالا برسونم، بنابراین یه چرخش سریع انجام میدم و به سمت بالکن میرم.

نسیمی از باد ملایم موهایش رو جمع می کنه وقتی که اونو پایین میذارم و به سمت نزدیکترین دیوار برمی گردونمش و لعنتی، اون زیباترین موجودیه که تا به حال دیده ام.

لعنتی، اون عالیہ.

چشماش از نور مهتاب و عشق برق میزنن و می  
درخشن و اون کمی مست و بیحال و خوشحاله.

این بهترین بخش از همه چیزه.

شادی و خوشحالی مدو.

و من واسه خوشحال بودن اون هر کاری میکنم.  
اینو نمیدونم که اون حتی خودشم میدونه که چقدر  
واسم مهمه؟ و من واسش هر کاری میکنم؟



در حالی که لبه لباسش رو از روی باسنش بالا  
می کشیدم، با صدای گوش خراش و خشن و گرفته ای  
گفتم:

—تصمیم گرفتم که برای کادو تولدم چی میخوام

با نفس نفس میگه:

—منو؟

اون نفس نفس می کشد، دستش رو واسه کمر بند من  
دراز می کنه و سریع کمر بند منو باز می کنه.

—همیشه، مدو. همیشه تو

اون آلت منو از شلوآرم در میاره و در مُشت ماساژور  
ماهر خودش آلتَم رو نوازش می کنه.

—آههههههههه، یا عیسی

می خنده.

—چیز دیگه ای هم هست؟

—هممممممم

شورتش رو پایین میارم و لمبرهای باسن تنگش رو در  
دستم می گیرم و بلندش می کنم و روی دیوار  
میدارمش.

اونو در اونجا با بدنم نگه میدارم

— زمان برای یه بچه دیگه هست

اون در حالی که رون هاش رو به طرف پاهای من باز  
کرد و واژن خیس و تنگشو روی استوانه و قطر کلفت  
آلت آماده ام مالوند هق هق کنان زمزمه کرد:

— آره وقتشه، دیگه وقتشه

جلوی دهن اون غرش می کنم و با غرغر میگویم:

— من باید رشد تو رو فرزندم توی شکمت دوباره تماشا  
کنم. می خوام بذرم رو توی تو بکارم. من به این ارتباط  
با خودت نیاز دارم. مدو، الان

عاطفه و مهر و محبت توی گلیم می نشینه

—و خدا اینو لعنت کنه، عزیزم، تو چنین مادر خوبی  
هستی.....

—و تو تو بهترین پدری. بهترین

دست‌های نرم و صاف اون دو طرف صورتم گرفته میشه

—واکر، من خیلی عاشقتم، این عشق... هر روز شدیدتر  
شدیدتر میشه

جلوی دهنش ناله و غرش میکنم

با زمزمه می‌گم:

—عشق من بهت بی‌نهایت

و لب‌هاش رو توی یه بوسه‌ی سخت و طولانی می‌گیرم.  
 —این عشق پایانی نداره، هیچوقت تموم نمیشه عشق  
 من

آلت من در ورودی واژن اون فرو میره اما از تجربه  
 می‌دونم که بدون هیچ نیرویی جلوتر نمیره بنابراین به  
 عقب عقب میرم و باسنم رو به سختی جلو می‌روم و  
 توی واژنش محکم آلت‌م رو می‌کوبونم و تلمبه می‌زنم،  
 همسرم رو که نفس نفس می‌زد به دیوار خونه مون  
 می‌چسبونم و دندون‌هام رو در برابر اون از لذت به هم  
 می‌فشارم.

می‌غرم و با صدای گوش خراشی می‌گم:

—یا عیسی، تو هنوز مثل یه باکره لعنتی تنگی، عزیزم

—تولدت مبارک

فقط این زن می تونه منو بخندونه در حالی که من از  
گاو نر حشری تر و وحشی تر هستم.

با نگه داشتن یه دست روی پشت اون، دست دیگه ام  
رو به دیوار می کوبونم و همسر خارق العاده ام رو با  
حرکات آهسته و سنجیده می گنم.

هر ضربه ی آلتی توی واژنش از قبل شگفت انگیزتره و  
مثل همیشه با صداهای نفس گیر و تکون دادن سینه  
هاش منو به سرعت به اوجم می رسونه.

از اون جایی که به ارضا شدنش نیاز دارم، هوس لذت  
اونو دارم، سرم رو خم می کنم و با دندون هام یقه لباسش  
رو پایین میارم و نوک سینه های قرمز سیخ شده اونو  
توی دهنم میگیرم و یکی یکی با ناله های خفه از اون  
نوک سینه هاش رو می مکم و توی دهنم می چلونمش.

اون ناله می کنه و با ناله میگه:

— اووووهه، واکر

ناخن هاش را روی شونه های من حلقه می کنه و به اوج  
قریب الوقوع خودش اشاره می کنه.

— آره، آره، آره

توی گردنش فریاد زدم:

— بهم بگو که چی می خوام بشنوم

کُشش از اوجش پایین میاد و بدنش قوس پیدا  
می کنه و منقبض میشه.

ارگاسم اونو می بلعه و خروش و اوج و آب منو به سطح  
میاره

— منو با آبت پر کن

رون هاش به اطراف کمرم فشار میاره و آخرین قسمت  
رو توی گوشم حق حق میکنه.

— بچه ات رو توی من پرورش بده، پادشاه من



من با کمال میل به اون اجازه میدم وسواس و شیفتگی  
و علاقه ی من نسبت به اونو توی چشمام ببینه.

این آخرین باری هم نیست که بچه دار میشیم، و با نور  
دنیای من در کنارم، تا آخر عمر بر بوستون.... و  
همدیگه..... حکومت می کنیم.

**پایان**

لیست کانال های مترجم (راحیل احمدی):

**@rahrahila**

**@novelsrah**

**@rahilasha**

**@rahilro**

**@tarjomehayerahil**

ارتباط با مترجم:

**@rahila7**

ناشناس مترجم:

**@tarhome**